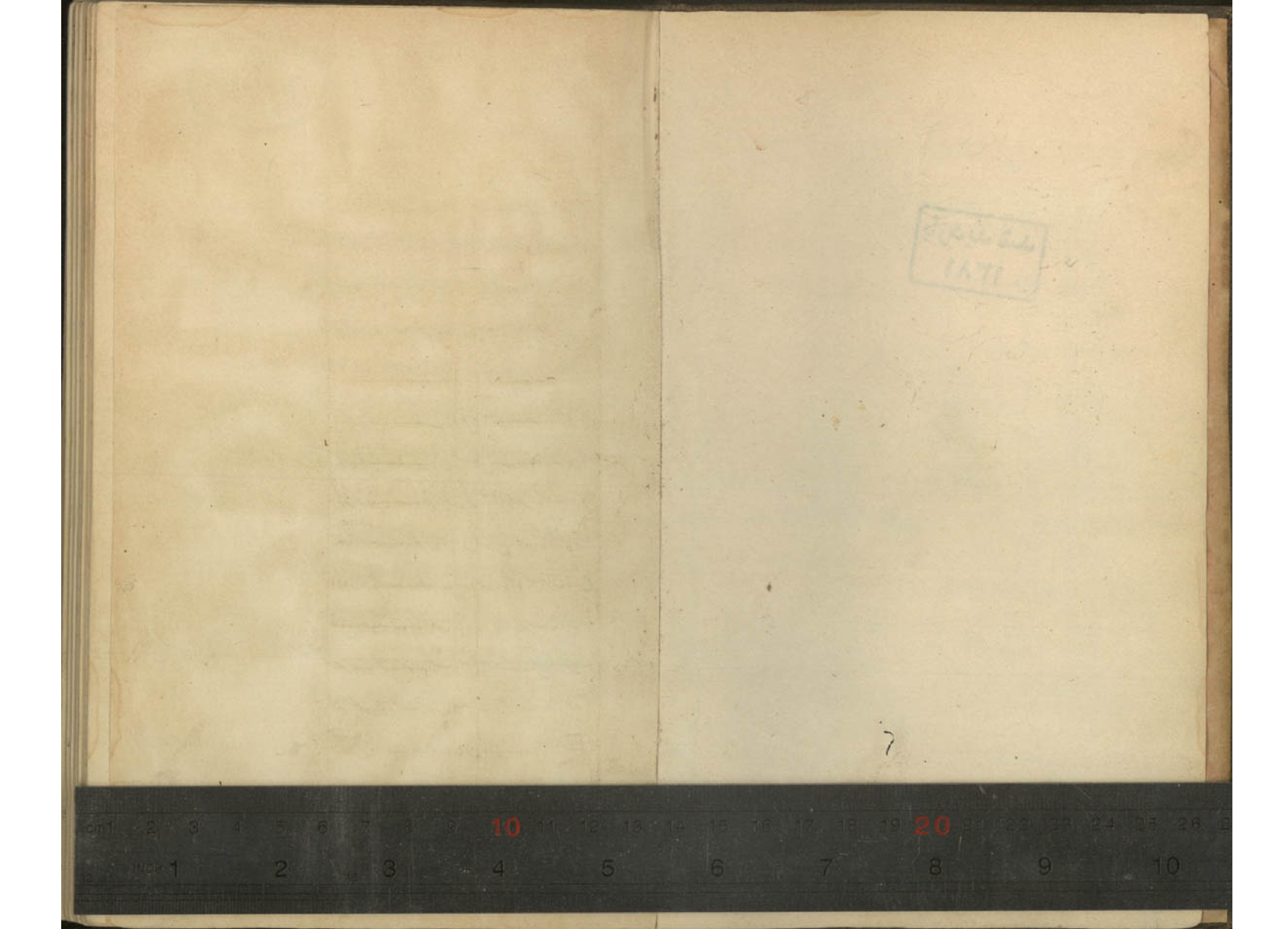




هو الحی الذی لا یموت

هذه التجوید من مصنفات ملا محمد رضا الاصفهانی

و علیه بسم الله الرحمن الرحیم **التکلان**

الحمد لله الذی هدانا بنور الایمان و اطلق السنتنا بتلاوة القرآن و جعلنا
من امة اشرف البریة و فخر الخلیقة محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه
و خلفائه الذین اسماء الرحمن سیما ابن عمه رابع الخلفاء و افضل الامناء و
اولی الاولیاء امام الکتاب الله و مفسره باب فصیح البیان و ابلغ اللسان
قاطع ادبار الشرک و الطغیان **اما بعد** بر اصحاب بصیرت و ارباب
بصیرت مخفی نباشد که بعد از شناختن حضرت باری تعالی جل شأنه
نظر بمضمون بلاغت مشحون حدیث ما تقرب العبد الی بعد المعرفة
افضل من الصلوة نماز عمده ارکان ایمان است و ادای او بر هیچ بنده
مکلف با وجود استاد حاذق و قوه اخراج حروف در مخارج

مخصوص نباشد بجهت حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله من قرأ القرآن
لحنا بغیر عذر فکانما قرأ [illegible] و نظر بحدیث شریف لا صلوة
الا بفاتحة الکتاب تصحیح قرآن مجید و بفحوای آیه وافی هدایه و رتل القرآن
ترتیلا مقبول باشد پس اکمل عبادات و احری مراد ارباب سعادت بعد معرفة الله
تحصیل علم تجوید است لهذا ذره بی مقدار و حقیر خاکسار خوشه چین خرمن
اخیار المفتقر الی غفران الله ابن مرحوم محمد رضای اصفهانی را بخاطر
رسید که یادگار و تحصیل دعای خیر رساله مختصر راند کرده و مبتدی را
تبصره باشد ترتیب یافته و آن را مقرر گردانید بر مقدمه و دوازده باب
و خاتمه را موسوم ساخت بمجمع القراء و الله المستعان و علیه التکلان
مقدمه در بیان ثواب تلاوت قرآن و ثواب تعلیم و تعلم آن و معنی
ترتیل **باب اول** در بیان حروف تهجی و معنی و عدد و مخارج آن و بعضی
متعلقات آن و آن مشتمل بر دو فصل و سه فایده **باب دوم** در بیان صفات
ذاتیه و عارضه حروف و معنی لحن و بعضی احوال متعلقه بآن محتوی
بر دو فصل و تنبیه **باب سیم** در بیان استعاذه و بسمله مشتمل بر دو
فصل **باب چهارم** در بیان احکام ها کنایه **باب پنجم** در بیان دو فصل **باب ششم** در بیان

ادغام صغیر و کبیر از متماثلین و متجانسین و متقاربین و ادغام لام
تعریف نزد حروف شمسیه و اظهار آن نزد حروف قمریه و درین
دو فصل است **باب هفتم** در بیان احکام میم ساکن نزد حروف هجا
باب هشتم در بیان احکام نون ساکن و تنوین نزد حروف هجا **باب نهم**
در بیان تفخیم و ترقیق راءات **باب دهم** در بیان معنی وقف و اقسام
و احکام آن و معنی خط کسره و اشمام و روم و در رموزات مشهوره بر سه فصل
و دو تتمه **باب یازدهم** در بیان نسبت و بلد و تاریخ فوت عاصم و
راویان او و سند قرائت و شرح اختلافات که فیمابین ابو بکر و حفص واقع
است مشتمل بر دو فصل **باب دوازدهم** در بیان کیفیت نزول قرآن و نوشتن
و سبب در آمدن او بین الدفتین و کتاب رسم الخط قرآنی و علت آن
و دران سه مطلب است **خاتمه** در بیان طریق و آداب تلاوت
و ختم قرآن مجید و بعضی از ادعیه متعلقه شروع و ختم قرآن مجید
اما مقدمه در بیان فضیلت تلاوت قرآن و ثواب قاری آن
و والدین او و تعلم و تعلیم آن اگر چه در فضیلت احادیث بسیار است
لیکن این رساله گنجایش همه آنها ندارد بسبب فروتری زبان و بسته را

بشوق در

بشوق در آورد درین رساله تحریر یافت بدانکه در حدیث صحیح
وارد شده است هر گاه قاری قرآن را دفن کنند خطاب شود بزمین که
ای زمین بدن او را مخور و عذاب مکن زمین گوید چه خورم آنکسیکه کلام تو
در سینه او باشد او را چگونه عذاب میتوان کرد و در حدیث دیگر
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است اهل القرآن اهل الله و خاصته یعنی
اهل قرآن اهل خدا و خاصان او باشند و ایضاً فرموده هر که او را قرآن
در روز قیامت شفاعت یابد ده نفر از کسان خود را که دوزخی بوده باشند و باز فرموده است
افضل عبادات امت تلاوت قرآن و دیگر فرموده که اشرف امتی
حملة القرآن و نیز روایت شده که چون قاری در بهشت آید او را گویند اقرأ
وارق من القرآن یعنی بخوان و برتر رو از قرآن درجه بالا رو پس او آیه میخواند
و درجه بالای رود چندانکه در حفظ داشته باشد اللهم ارزقنا
بحرمة القرآن و نیز از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است
که فرمود یا سلمان علیک بقراءة القرآن فان قراءة القرآن کفارة
للذنوب و ستر من النار و امان من العذاب و یکتب لمن یقرأ
بکل آیة ثواب مائة شهید و یعطی بکل کلمة ثواب نبی و تنزل علی قاریه

الرحمة وتستغفر له الملائکة واشتاق الیه الجنة ورضی المولی و ترجمه
معنی حدیث شریف آن است ای سلمان بر تو باد بخواندن قرآن
پس بدرستی که خواندن قرآن کفاره است از گناهان و پرده است در
میان تو و آتش دوزخ و امان است از عذاب و نوشته می‌شود از برای کسی
که تلاوت می‌کند او را بعدد هر آیه ثواب صد شهید و بجای هر
کلمه ثواب پیغمبری فرود می‌آید بر تالی قرآن رحمت حضرت رحمن و
استغفار می‌نمایند از برای او ملائکه زمین و خواهشمند می‌شود بسوی
او جنان و خوشنود می‌شود از او پروردگار عالمیان و از حضرت امام
حسن عسکری صلوات الله علیه در تفسیر منسوب بآنحضرت است
فرموده پدرم امام علی النقی از آبا خود از حضرت رسالت پناه صلعم
نقل کرده اند که آنحضرت فرمودند که کسی بخواند قرآن را و عمل کند بدانچه
در اوست در روز قیامت پدر و مادر او را حله بپوشانند از نور
که دنیا و آنچه در اوست قیمت کمتر رشته او را ندارد و تاجی بر سر او نهند
از نور که روشنی آن تاج مثل روشنی آفتاب و ماه باشد
در خانهای دنیا و از جناب حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است

و خیرکم من تعلم القرآن وعلمه اما قاری را این ثوابها وقتی حاصل است
که بمقتضای آیه کریمه که مشعر است و رتل القرآن ترتیلا عمل کند
و الا از کسانی خواهد بود که در شان ایشان رب قارئ القرآن والقرآن یلعنه
وارد شده و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست
که از معنی ترتیل سوال کردند حضرت فرمودند الترتیل حفظ
الوقوف و اداء الحروف و از حضرت شاه ولایت مرویست
الترتیل تجوید الحروف و معرفة الوقوف **باب اول** در بیان حروف
هجا و عدد و مخارج و ذکر لوازم آنها مشتمل بر دو فصل و سه فایده
فصل اول در ذکر لوازم مخفی نماند که پیش از دانستن لوازم مخارج
شناختن دندانها از لوازم است که در ادای بعضی حروف احتیاج
بدندانها می‌شود و عدد دندانها سی و دو یا بیست و هشت است بنا بر یک
از چهار قسم بیرون نباشد اول ثنایا که جمع ثنیه است و آنها
چهار دندان است از پیش دو در زیر و دو در بالا دوم رباعیات که
جمع رباعیه است و آن چهار دندان است متصل بثنایا سیم
انیاب است که جمع ناب است و عرب دندان نیش را گویند

و آن نیز چهار دندان است متصل برباعیات چهارم اضراس جمع
ضرس است و آن پنج یا شانزده است و آن نیز بر دو نوع است
یا بر سه نوع اول ضواحک جمع ضاحک است و ضاحک خنده کننده را
گویند و اینها را ضواحک از آن گفته‌اند که در هنگام خندیدن
پیدا می‌شوند و اینها چهار دندانند متصل بانیاب دوم طواحن
جمع طاحونه است و طاحونه آسیا را گویند و اینها دوازده دندانند
متصل بضواحک سیم اگر باشد نواجذ است و نواجذ جمع
ناجذ است و ناجذ بزور رسیده را گویند و اینها چهار دندان است
و از همه آخر یکی که موعد برآمدن آن نهایت است و در این هنگام در بنا
دیگر در نخواهد آمد و اینها مشهورند بدندان عقل متصل بطواحن نواجذ است

باب دوم در بیان حروف هجی و معنی و عدد مخارج آن
بدانکه هجی بمعنی عدد است و مخارج جمع مخرج است و مخرج محل
بیرون آمدن هر شیء است در اینجا مراد محل بیرون آمدن حروف است
و حروف هجا بنا بر قول اهل عرب بیست و نه است و مخارج
بنا بر قول خلیل ابن احمد و پسندیده قراء است شانزده است اول مخرج

همزه و ها از اقصای سینه است و آخر حلق است دوم مخرج حا
و عین مهملتین است در وسط حلق باشد سیم غین و خاء معجمتین است
از اول حلق و این شش حرف را حلقی گویند چهارم مخرج حرف
مد است از هوای دهن بنا بر قول صواب و حروف آن سه است
چنانکه بیاید و این حرف را جوفیه و هوائیه گویند پنجم مخرج قاف است
از اقصای لهات ششم مخرج کاف است از نزدیک لهات و فرا
اقصی و کاف ... و هر دو را لهوی گویند و لهات پاره گوشت است
در آخر زبان محاذی حلق آویزان است طرف حلق از آن اقصی و طرف
دیگر ... گویند و ... لهات را ملازه گویند هفتم مخرج
جیم و شین معجمتین است و یاء غیر مدی از میان زبان با آنچه برابر اوست
از کام بالا و در جیم اندکی زبان بکام بالا میچسپد و در شین میرسد
و این حروف را شجریه گویند و شجر عبارت است از کشادگی دهن
و چون در ادای این حروف دهن کشاده میشود بدین سبب این حروف را
شجریه گویند هشتم مخرج ضاد معجمه است از کناره یک زبان با آنچه
برابر اوست از بیخ دندانهای اضراس بالا خواه از طرف راست و خواه

از طرف چپ و این حرف را ضرسی و حافّه گویند و بعضی شجری نیز نامند
هشتم مخرج لام است از کنار سر زبان با لثه دندانهای انیاب و
رباعیات بالا خواه از طرف راست و خواه از طرف چپ
مخرج نون است از سر زبان با لثه دندانهای ثنایای بالا دهم مخرج
را مهمله است اندک فاصله بالاتر از مخرج نون از پشت سر زبان
و این حروف را لثوی گویند و لثه عبارت است از گوشت بن
دندانها یازدهم مخرج طاء و دال مهملتین و تاء مثناة فوقانی است
از تیزی سر زبان و او را ذلق گویند با آنچه برابر اوست از شکنهای
کام بالا و مقصد رسته ثنایاست و این را نطع گویند و این حروف را
ذلقی و نطعی گویند دوازدهم مخرج ظاء و ذال معجمتین و ثاء مثلثه است
از ذلق با سر دندانهای ثنایای بالا و این حروف را ذلقی و بعضی لثوی
گویند سیزدهم مخرج سین و صاد مهملتین و زاء معجمه است از بالای
سر زبان و او را اسله گویند با آنچه برابر اوست از شکم دندانهای
ثنایای پایین با اندک فاصله و این حروف را اسلی گویند چهاردهم
مخرج فا است از سر دندان ثنایای بالا با شکم لب زیرین

پانزدهم مخرج میم و واو غیر مدی است و با موحده است از میانهٔ
دو لب اما با از تری دو لب خیزد و میم از خشکی لب خیزد و در میم و با
لبها بهم میرسد و در واو بهم نمیرسد و این چهار حرف را شفوی گو
یند شانزدهم مخرج میم و نون با غنه است از خیشوم بنابر قول
صحیح و خیشوم عبارت است از سوراخ بینی و این حرف را غنوی
گویند فایده بعضی از حروف فرعی است و قرائت بران صحیح است
مانند همزهٔ بین بین مانند ءَأَنتَ و میانه همزه و الف است و همزه
مانند ءَآلْقَی و در الف مانند ءَآلْآنَ و در تسهیل در این نوع همزهٔ
محققه و الف ممالة است و مخفیه فرع است از الف منتصبه و مرققه
و هم چنین صاد مشمّه بزاء فرع است و از خالصتین و لام مفخمه
فرع است از لام مرققه و لفظ جلاله و ما قبل آن مکسور باشد در آنچه روایت
صحیح است از ورش بعد از صاد و طاء مهملتین و ظاء معجمه مانند علی الله
و رسوله و الصلوة و الطلاق و الظلام و راء مرققه فرع است از راء
مفخمه فایده اول در بیان دانستن و امتحان نمودن و مستحکم ساختن
حروف در مخرج خود و قاعده آن است که هرگاه که خواهد که بداند

و حروف از مخرج ادا شود به نفس مخصوص بر سر آن حرف
بیرون می آرد و آخر حرف را ساکن بلکه مشدد میکنند و بیان تکلم نیستها
مشخص شود مانند اَ اِ اُ اَبْ اِبْ اُبْ اَتْ اِتْ اُتْ تا آخر برین قیاس **فایده** در بیان
فرق میان همزه و الف بدانکه سوای اهل عربیت یعنی نحویان
و اعداد این حروف هجا را بیست و هشت میدانند چنانکه
میگویند فرق میان همزه و الف نباشد زیراکه در عدد مانند یکسند
در حساب جمل هیچ ورا یک شمرده اند و قول ایشان آن است
اگر تفاوت میان همزه و الف میبود باید در عدد هم غیر را
باشند و اهل عربیت را قول آن است که همزه آن باشد که قبول
اعراب کند و الف قبول حرکت نکند و همیشه ساکن باشد و ابتدای ساکن محال
لهذا در حروف هجا لام را با ضم نموده لام الف گویند و علت رجحان
لام بر سایر حروف بودن لام است در قلب الف و الف در قلب
لام **باب دویم** در بیان صفات حروف ذاتیه و عارضیه آن
و معنی لحن و بعضی احوال متعلقه بآن مشتمل بر دو فصل و دو تتمه
فصل در بیان صفات ذاتیه حروف و عارضیه آن و صفات

ذاتیه

ذاتیه حروف ده اند و هر دوی آنها ضد یکدیگر اند پس بجهة
انفتاح حروف پنج صفات از صفات مذکوره معین است
اول انفتاح و معنی گشوده شدن است **دویم** اطباق و معنی
جمع شدن است و حروف اطباق چهار است صاد و ضاد و طا
و ظا و این حروف را مطبقه بجهة آن گویند که زبان در ادای این حروف
سوی کام بالا نموده بتفخیم ادا می شود باقی حروف منفتحه میگویند
بسبب آنکه در ادای اینها زبان پهن و گشوده می شود برقت ادا میگردد
سوای لام و را در بعضی احوال چنانچه گذشت باید **سیم** جهر و معنی
بلند شدن صوت است **چهارم** همس و معنی فرو شدن آواز است
و حروف مهموسه ده اند مجتمع در کلمات فحثه شخص سکت از اینها
مهموسه میگویند بسبب آنکه چون ضعف در این حروف هست در ادا
اینها آواز فرو گذاشته می شود بمرتبه که جوهر صوت در اینها ظاهر نشود
و ضد این حروف را مجهوره گویند بسبب قوت که در این حروف است
در ادای اینها آواز منبسط شود بمرتبه که جوهر صوت مشخص میگردد و تحقیق
مانده نسبت جریان نفس متعلقه بجهره در کتب قرا مسطور است بجان آن

تغییر راهی ندارد زیرا که خاصه رخوه است و تعقید و تعقید خاصه در حروف
مهموسه تا و کاف بجهة آنکه نه حروف شدیده اند جریان ندارد و در ادای
اینها صورت در مخرج منعقد می‌شود مانند آن اک و در حروف مجهوره
و متصف بصفت رخوه اند جاری می‌شوند مانند آذ از اض
واظ واغ وای والله اعلم پنجم رخوه بمعنی سستی ششم شده بمعنی
سختی و حروف شدیده هشت مجتمع در کلمات اجد قط بکت
و این حروف را حروف شدیده بواسطه آن گویند که در مخرج بجهة
قوت او در نهایت منعقد می‌شوند و باقی حروف بر دو قسم است پنج
از آنها مجتمع اند در ترکیب لم نرع متصف بصفت بین الشدة
و الرخوه اند بعلت آنکه نه بان سختی اند در ادای اینها صوت بالمره
منعقد شود نه بان سستی اند که جریان تمام یابد بلکه در ادای اینها جریان
یافته می بعد منعقد شود و بعضی حروف را نه در این ملحق ساخته اند
در ترکیب نور عالم گفته و در آنچه از این حروف باقی مانده متصف
بصفت رخوه اند زیرا که در ادای اینها بعلت سستی در این حروف باشد
نفس در جریان می‌باشد هفتم استفال طلب پستی کردن است

هشتم استعلاء طلب بلندی کردن است و حروف استعلاء
مجتمع اند در کلمات قظ خص ضغط این حروف را مستعلیه بعلت آن
گویند که در ادای این حروف صوت بسوی بلند رکرده تفخیم ادا میکرد
و باقی حروف را مستفله از آن گویند که در ادای اینها صوت بسوی
پستی نموده بر ترقیق ادا می‌شوند نهم صمات بمعنی منع و
سنگینی باشد دهم ذلاق بمعنی طرف و سبکی و حروف
مذلقه شش اند مجتمع در کلمات فر من لب و اتصاف این حروف
باین صفت بجهت آن است که در طرف لب و زبان سبکی ادا
میکردند و باقی حروف مصمته بجهت آن گویند که در ادای اینها
سنگینی در مخرج بهم میرسد و در کلام عرب کلمه رباعی و خماسی
که همه حروف آن مصمته باشند یافت نشده و ممنوع است
مگر عسجد که علم است از برای زر و عطش و عسطوس و ادکیح و هر که
علم است از برای مردی و این سه لغت را با مستقضای عجمی باشد
و حروف معرفه و الف در ترقیق و تفخیم تابع ما قبل خود است
فصل دوم در بیان صفات عارضیه شاخته اند و هر یک از آنها عارض

بعضی حروف میگردد اول قلقله و معنی جنبش است دوم مصمته
و فشار است مخصوص اند بحروف قطب جد را و این حروف
در هنگام سکون بجهة شدت و جهر تعقیب کامل در مخرج بهم بر
بر نمیده و هیئت آن حروف معلوم نمیگردد پس در آن هنگام محتاجند
بصفت قلقله و ضغط تا آنکه هیئت آنها مشخص گردد و همزه را بجهة
آنکه گاهی ابدال و گاهی تسهیل عارض می شود ازین صفت اخراج نمودند
و تا حروف ساکنه اند مراد است که در انموضع آن است
این حروف در هنگام سکون مطلق جنبش نماید سیم جوف است
مخصوص بحروف مد و لین و دو نیمه را جوفیه بجهة آن گویند که حروف مد از
هوای دهن و واو لین از میان دو لب و یای لین از میان دهن
ادا میگردد چهارم خفا مخصوص بحروف واو و یا اینها را خفیه
بجهة آن گویند که حروف مد را چون ماده نمیباشد و زبان را
در ادای آنها مدخلی نیست و حصول شان باشباع حرکات است پس
بجهت ضعف و در زبان غالب ادغامات آن است و تحلیل میشوند و ثبات زبان
یک الف مد است چنانکه الف از اشباع فتحه و واو مدی از

اشباع

از اشباع ضمه و یای مدی از اشباع کسره بقدر یک الف مد حاصل
می شود و اینها نیز بجهت ضعفی که دارند متصف باین صفت است پس اینها
صفات خفا را از حروف پاک الف سلب نماید و از اینها
بهشاشت بعضی ظاهر کردن است نیز معنی تری و شدت است
مخصوص بهمزه و آن را منبوره بسبب آن گویند که بعلت شدت
و جهری که در آن است تیز زده ادا میگردد پنجم تکریر و معنی
دوباره گفتن است مخصوص برای مهمله است و را را باین سبب مکرره گویند
که چون غلظتی در آن باشد گویا دوبار گفته می شود پس صفت را از آن حرف
در وقت ادا کردن زایل باید کرد خصوصاً در مشدد بودن زیاده
زایل باید کرد ششم انحراف و معنی کجیت مخصوص بلام و رای مهمله است
و این دو حرف را منحرفه خوانند از آن سبب که در ادای لام کناره سر زبان
کج گردیده شده تا بن ثنایا می رسد و در ادای را زبان بجهة شده
از پشت سر زبان ادا میگردد هفتم بحه و معنی گرفتگی صوت است
مخصوص بحای مهمله و حا را مبحوحه بسبب آن میگویند که در ادای آن
گرفتگی صوت حادث می شود هشتم تفشی و معنی ریزش است مخصوص

بثاء مثلثه و ثا را منفوثه بسبب آن گویند که در ادای آن رشی بهم
میرسد دهم نفخه و معنی آن دمیدن است مخصوص بفا و فا را منفوخه بسبب آن
گویند که در ادای آن گویند آنکه در لب بهم میرسد یازدهم خرخره که بعضی
خراشی است که در حنجره بهم میرسد مخصوص بخاء معجمه است و خا را
مخروره بسبب آن گویند که در ادای آن خراشی در حنجره بهم میرسد
دوازدهم صفیره و معنی صفیر صوت زدن است و آن بسین
و صاد مهملتین و زاء معجمه است و این حروف را مصوته بسبب آن گویند
که در ادای اینها صوت زدن بهم میرسد سیزدهم اعتلال است و معنی
تغیر و تبدیل است مخصوص بهمزه و در حرف علت و اینها را معتله بسبب آن
گویند که در اینها تغییر و تبدیل بهم میرسد چهاردهم تفشی و معنی پراکنده
کردن است مخصوص بشین معجمه و بعضی میم و را مهمله را و فا را با آن ضم ساخته اند
و اینها را حروف تفشی گویند بسبب آنکه در مخرج پراکندگی بهم میرسد
پانزدهم استطاله که معنی درازیست مخصوص بضاد معجمه است و ضاد را
مستطیله بسبب آن گویند که طول مخرج از دندانهای نواجذ
تا ضواحک است و اب … سرکش را … مستطیله گویند … بعضی

ازبرا

ازبرای ضاد مناسب است شانزدهم غنه و عبارت است از
آوازی که بعد از انضمام شفتین یا از خیشوم بیرون می‌آید و این مخصوص است
بمیم و نون مشددتین و ساکنین که در ادغام غنه یا اخفا شوند والله
اعلم بالصواب فایده بباید دانست که در مخرج و صفات
مذکوره حروف خللی هرگاه بهم رسد شک نیست که لحن در قرائت
قرآن بهم رسد مانند آنکه ذال معجمه را از مخرج زاء معجمه و سین مهمله را
از مخرج صاد مهمله یا ثاء مثلثه و قاف را از مخرج غین معجمه
و ضاد را از مخرج ظاء معجمه بر عکس ادا کردن و تکریر در راء
مهمله و تفخیم در حروف مستفله و ترقیق در حروف مستعلیه بعمل
آوردن و حروف مستفله مجاور حروف مستعلیه شده بنحوی تا
ادا نمود که مستفله با استفال خود و مستعلیه با استعلای خود باقی
باشد که استعلا صفت قوت و استفال صفت ضعف است
و هر قوی ضعیف را میخواهد تابع خود سازد مانند مخمصة و نظرة
و نبطش و اغطاء و نغشی و حق و مستفله مجاور را مفخمه واقع شود
همین حال دارد مانند مریم مخفف تا و آنچه بعضی از فضلا تصور نموده اند

و دانستن مخارج و صفات ممیزه و مدات واجبه کافی است
و غصب محسنات لازم نیست که غافلند از آن بعضی و در اکثر کلمات
و اعراب ایشان تحریف بهم میرسد چنانچه تغییر از بعضی فحول استماع
نموده و بعضی کلمات را بنحوی میخوانند که مستلزم لحن است چون کسره
همزه ایاک و فتحه دال لیلة القدر را بنحوی تلفظ مینمایند که فتحه
باشد نه کسره و در سوره هل اتی آیات را بنحوی وقف مینمایند که ها
بهم میرسانند مانند قسورة و بعضی کلمات را تکیه میکنند و مراد از تکیه
در کشیدن از حرکت است از حد خود و اشباع خواه و اشباع
مستلزم زیادتی است در زیادتی مبطل نماز است و آنکه در میان عوام
متداول شده است که در سوره حمد عشر موضع است که هر گاه
حرف آخر کلمه سابق با اول کلمه لاحق متصل شود ملتبس با اسم شیطان
گردد و هیچ یک از محدثین و فقها و قرا در کتب خود ذکر ننموده اند
مگر آنکه در بعضی از نسخه‌های نصاب الصبیان فراهی مسطور است این بیت
در فاتحة الکتاب اسامی شیطان * هفت است گر نمازی با نقصان
باشد دو لفظ و هر ب کیوم ای و کنع * دیگر کنش و تقد بعد نکبشان

[illegible]

و ربت و مراد از این باشد و دال الحمد را از آخر کلمه سابق
قطع نموده بلام لله و از کلمه لاحق است وصل نمایند همچنین راء رحیم را
از آخر کلمه قطع نموده براء رب متصل نمایند و علاوه از تغییرات آخر و اول
از جناب معصوم علیه السلام حدیث شریف این وارد شده که حاشا
کلام اقدس الهی ملتبس با اسم شیطان گردد پس بر کافه است دعا ذوق
باشد هر عاقل بالغ را لازم است قدر امکان سعی کنند و در تحصیل و تعلیم
خود را معاف ندارد و بعض از آنکه نبینه در تلاوت القرآن ترتیلا
علی هینة تا معاتب و معاقب نشوند چنانچه از زندین ثابت مروی است
که قرائت القرآن سنة یاخذها الآخر عن الاول و در
حدیث دیگر وارد شده که قرائت القرآن سنة ماثورة یوخذ
من افواه الرجال ولا تتبع ولا تبتدع و لحن دو قسم است جلی و خفی
و لحن جلی تغییر در اعراب و کلمه و زیاده و نقصان و لحن خفی ترک حقوق
حروف است از حیثیت مخرج و صفات با این سبب
و تغییر در قرآن قطع نظر از حرمت آن از مقوله لحن جلی باشد زیرا
که عبارت است از ترجیع و ترجیع مستلزم تکریر در حروف

وحرکت است و اگر مراد از حدیث مَنْ لَمْ یَتَغَنَّ بِالْقُرْآنِ فَلَیْسَ مِنَّا
بر فرض صحتش ترجیع باشد بنا بر حدیث مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ لَحْنًا بِغَیْرِهِ
فکانما قتل النبی محمول است بر تقیه و اگر مراد از آن ترجیع باشد بنا بر حدیث
بحرش حلیة و حلیة صوت الحسن مجاز از تحسین صوت حسن تواند بود و الا با جماع
نقیضین باشد بجهت آنکه منع از لحن و تجویز غنا نقیض یکدیگرند و الله اعلم
بالصواب **باب سیم** در بیان استعاذه و بسمله مشتمل بر دو فصل
فصل اول در بیان استعاذه بدانکه در هنگام شروع بتلاوت گفتن
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سنت است و بعضی نظر بقول جناب اقدس
الهی در کلام مجید منظر با فاذا قرأت القرآن فاستعذ بالله من الشیطان
الرجیم از صیغه امر وجوب دانسته اند و احتیاط وجوب نموده اند
بعضی اگر صیغهای دیگر از استعاذه وارد شده گفته اند لیکن صیغه
مذکوره اشهر و اقوی است در جهر و اخفات در غیر نماز تابع قرائت
و در نماز جهر و اخفات در هر دو صلوات آهسته خواندن آن سنت است
و بعضی گفته اند که در غیر برگاه در مدت است و خواندنش بجهر و الا در
در صورت اخفا قاعد شده اند **فصل دوم** در بیان بسمله بدانکه علما را

در جزو بودن سوره خلاف است مالکی و بعضی از علمای حنفی در اول
سوره قرآن نمیدانند و از علمای عامه آنهم در قرآن نمیدانند و قول
ایشان آن است که در ابتدای قرآن جزو است و در ابتدای سوره از
باب ابواب و فصول است اما اعتقاد امامیه آن است که در اول
هر سوره از سور قرآنی غیر از سوره توبه جزو است بلکه آیه از آن سورت
و بالجمله در کتب فقهیه امامیه فرموده اند که هرگز کسی بعد از سوره فاتحه
در نماز تعیین سوره نموده بسم الله گوید بعد از تعیین سوره اعاده
بسم الله نماید والا آیه از سوره ترک نموده باشد زیرا که بسم الله
بقصد هیچ سوره نگفته مگر عادت بخواندن آن سوره نموده باشد
در این هنگام اعاده بسم الله ضرور نباشد و گفتن بسم الله در ابتدای
بجز با حرف یا عشر از اجزای مخیر است در گفتن و نگفتن اما اگر
آیه مصدر باسماء الله باشد اعم از آنکه ظاهر باشد مانند الله
لا اله الا هو یا ضمیر باشد مانند هو الاول والآخر در این صورت
گفتن بسم الله اولی است و اگر مصدر باسم شیطان باشد
اعم از آنکه مظهر باشد یا مضمر مانند انه عدو مضل مبین اولی

زکت واز جزا سوره توبه بزرگ بسم الله او را است و بسم الله
با بین استعاذه و سوره چهار وجه در او جایز است اول انکه بسم الله
با استعاذه وصل نموده از سوره قطع نماید دویم انکه قطع او را از استعاذه
نموده بسوره وصل نماید سیم انکه استعاذه را به بسمله و بسمله را بسوره
وصل ننماید چهارم انکه در هر دو وقف نمایند و در میان دو سوره
بسم الله را از وجوه اربعه سه وجه جایز است و یک وجه
ممنوع است متصل ساختن بسم الله بسوره گذشته و قطعش از سوره
آینده و بهترین وجوه ثلثه ان است که بسم الله را از سوره گذشته
قطع نموده با هر سوره آینده وصل نمایند و مستحب است اتصال
بسم الله به اول سوره پنج الحمد فاتحه انعام کهف سبا فاطر انبیا
قمر الرحمن الحاقه القارعه و قطع او نیز از نه سوره اولی است محمد
قیامه عبس تطفیف بلد لم یکن تکاثر همزه و لهب والله
اعلم باب چهارم در بیان ها کنایه و احکام آن و آن ها ضمیر متصل
مفرد مذکر است و از آن چهار صورت است اول ما قبل
و ما بعد ساکن باشد مانند باتیه الموت دویم ما قبل متحرک و ما بعد

ساکن مانند له الملک سیم ما قبل ساکن و ما بعد متحرک مانند منه
الا او فیه چهارم ما قبل و ما بعد متحرک مانند انه من ربه در شق اول
و دوم هیچ یک از قرا اصله نباشد و در شق سیم ابن کثیر اصله
باشد و در شق چهارم از برای جمیع قرا صلت است و در حال وصل یعنی
هر گاه ها ضمیر مضموم باشد ان ضمه را اشباع بواو نموده و هر گاه
مکسور باشد آن کسره را اشباع بیا نمایند و در حال وقف حذف واو
و یا کنند مانند شوری مصاحب اسم است در وصل و مفارق او
در حال وقف و همین حال دارد حال ها همه و از برای اشباع او شش
ما هیئتی در بعضی مواضع در میان قرا در اشباع و سکون او خلاف
باشد و اما آنچه تعلق بعاصم دارد و راویان او ذکر میکنیم ما بسته رد
فایده ها برضه لکم سوره زمر عاصم را قصر است و در فیه مهانا
در سوره فرقان حفص را اشباع است در یوده الیک در سوره
آل عمران در دو موضع و در سوره شعرا در یکموضع و در نوله
ما تولی و نصله جهنم در سوره نسا و در یتقه در سوره نور از برای بکر
اسکان است و در یتقه از برای حفص اسکان قاف است و قصر ها

دارد چه در سورهٔ طه و سورهٔ شعرا و در القصص در سورهٔ نمل حفص ها را اسکان
هاست و در غیر اینها بشرط حرکت ما قبل و ما بعد حفص ها را اشباع

باب پنجم در بیان مد و قصر بدانکه حروف مد سه است الف و واو ساکن
ما قبل مضموم و یا ساکن ما قبل مکسور و اینها را حروف مد و لین خوانند
و این بر دو قسم است مکتوبه و ملفوظ مکتوبه مانند اُوتُوا و مثال
هر سه در او موجود است و لفظی مانند له و به و در اشباع کسره و ضمه ها هم پیدا
و هرگاه ما قبل ساکنین مفتوح باشد او را لین خوانند مانند
خَوْف و لَیْن و امتداد اینها بدون سبب از یک الف مد زیاده نیست
و این را در اصطلاح قراء ذاتی و طبیعی و اصلی خوانند و هرگاه
سبب بهم رسانند زیاده از یک الف تا چهار الف و پنج الف
علی خلاف بین القراء امتداد بهم رسد این را مد فرعی گویند
و سبب لفظی همزه است یا سکون همزه یا متصل است یا منفصل و همزه منفصل
یا مقدم است یا موخر اما مقدم مانند آمَنَ و اُوتُوا و ایمانا و هیچ یک
از قراء سوای ورش نافع رعایت ورش از طریق ازرق مد باشد
و در موخر مانند شاء و سوء و سیئت همه قراء را مد است مگر آنکه مقدار آن

ما بین ایشان اختلاف است و این را بسبب اتفاق قراء مد واجب
خوانند و در منفصل مانند [illegible] اقسم و مانند آن و امتداد او اختلاف است
و بعضی او را مد ندهند و بعضی نه مگر در کلمه توحید بجهت تعظیم همه ایشان را
مد است و این را بسبب اختلاف مد جائز خوانند و در این دو قسم عاصم را
چهار الف مد است و سکون همه نزد دو قسم است لازم و عارض و لازم
آن است که بهیچ وجه از حروف منفک نشود و عارض آن است که
گاه باشد و گاه نباشد و هر یک از اینها مدغم باشد یا مظهر و مدغم آن
است که حرف ساکن مشدد باشد مانند دابّه و مظهر مجزوم مانند الآن
و در این دو قسم همه قراء را مد است و بعضی در مدغم یک الف زیاده
گفته اند و جمهور را اتفاق است فیما بین مدغم و مظهر نباشد و عارض مدغم
در قرائت ابو عمرو است در ادغام کبیر مانند و صدرت مانند قال لهم
و سیقول لک و قیل لهم و عارض مظهر در حرف متحرک غیر مشدد
است و در وقف قال و سیقول و قیل مظهر و مدغم مطرا بود و
حروف خیر و هرگاه حرف مد و آن را شرط گویند و سبب او را
موجب مد هر دو قوی باشد عاصم را چهار الف مد باشد و بعضی پنج نیز گفته اند

و شرط قوی آن است و قبل حرف مد از جنس مد باشد چنانچه گذشت
تا موجب قوی سبب است اعم از آنکه متصل باشد یا منفصل و سکون لازم
اعم از آنکه مدغم باشد یا مظهر و سکون عارض در همه و دو شرط
خفیف حرف لین و موجب ضعیف سکون عارض است در غیر و در غیر
ابتدا مریم و شوری طول و توسط بجهة ضعیف شرط و قوت موجب با طول هم
شاطبیه و نشر ثابت و در میم ابتدا آل عمران در حالت وصل بجهة
تغیرات سبب دو وجه جایز طول بجهة القا عارض و قصر بسبب
اعتبار آن اما مانند اولا است و توسط را بعضی در این مقام
قایلند وجهی ندارد و هر کجا بسبب سکون عارض باشد در و
سه وجه جایز است طول و الف است بجهة عدم اعتبار عارض و قصر
و یک الف است بجهة القاء عارض و توسط و دو الف است
بجهة مراعات جانبین پس در مثله ساکن عارض مدغم و در سه مثال
اول طول و سه قول و قیل باشد بجهة قوة شرط و ضعف موجب
و در مثال چهارم و پنجم و منظر آنتو و شی باشد بجهة ضعف شرط و
قوت موجب طول اولا بر توسط و توسط اولا بر قصر و در مثال ششم

اول

و هفتم و خوف خیر باشد بجهة ضعف هر دو قصر اولا بر توسط و توسط
اولا بر طول است پس مد بر سه قسم است واجب و لازم و جایز و واجب
در جایی است که همزه متصل بحرف مد آخر باشد و لازم در وقتی است
که بسبب سکون لازمی باشد و جایز هنگامی است که بسبب همزه
منفصل یا سکون عارضی باشد و معنوی و آن چنان است که مبالغه در نفی در قرائت
حمزه و از بعضی طرف مانند لا ریب و از بعضی طرق و قصران منفصل است را
در کلمه توحید بسبب همزه و از عاصم بروایت حفص از طریق قیتب
قصر وارد شده در غیر شاطبیه و تیسیر والله اعلم بالصواب **باب ششم**
در بیان ادغام کبیر و صغیر از متماثلین و متجانسین و متقاربین و ادغام
لام تعریف نزد حروف شمسیه و اظهار آن نزد حروف قمریه بدانکه
ادغام در لغت داخل کردن است چنانکه عرب گوید ادغمت اللجام
فی فم الفرس و در اصطلاح قراء داخل کردن حرف است در حرف
و ادغام بر دو نوع است قسمت کبیر و صغیر ادغام کبیر آن است
که مدغم متحرک باشد اول ساکن نموده در مدغم فیه ادراج
کنند و عاصم را از این قسم چند کلمه باشد من حیر در سوره انفال بروایت حفص

و اتی خوانند در سوره انعام و لا تأمنّا در سوره یوسف و در لا تأمنّا ادغام با
اشمام مینمایند و این ضم شفتین است تا معلوم شود که ضم مضموم بوده
آنرا اعمی ادراک نتواند کرد بلکه ادراک روم مینمایند و اصم ادراک اشمام
ادراک اشمام تواند بخلاف ادراک روم زیرا که اشمام موقوف بحس
بصر است ادراک روم بحس سمع و ما مکنّی در کهف و تأمرونّی در زمر
و ادغام صغیر آنست حرف مدغم ساکن غیر حرف مد باشد در ملفوظ درج
نمایند و این بر سه قسم است اول آن است که مدغم و مدغم فیه از حیثیت مخرج
و صفات متحد باشند و این را در اصطلاح قرا ادغام مثلین خوانند
مانند یوجّهه یعتب بعضکم وقد دخلوا و اذ ذهب کانوا هم کلا حرف اول
مد باشد مانند آمنوا و هاجروا و الذی یوسوس در شانه ادغام نکرده بجهة
در حرف مد یک الف مد باشد و آن بمنزله فاصله است در میان
دو حرف هر گاه ادغام شوند از مدیت بیرون شوند و این قسم ادغام
متفق علیه قرات دوم آن است که از حیثیت مخرج متحد و از حیثیت
بعضی صفات مختلف باشند و این قسم را در اصطلاح قرا ادغام متجانسین
گویند مانند قد تبین و اجیبت دعوتکما و قالت طائفة و اذ ظلموا او یلهث

ذلک

ذلک از عاصم خلاف است و مشهور ادغام است طاء در تا بجوری
ادغام بشود و صفت اطباق آن باقی بماند قسم سیم آن است که از حیثیت مخرج با هم
مدغم و مدغم فیه قریب با هم باشند و در این قسم او را در اصطلاح قرا ادغام
متقاربین خوانند و عاصم را در الم نخلقکم ادغام قاف نخلقکم است بکاف با
بقای استعلای قاف و عدم آن با شاذ او است در روایت بکر
ادغام ذال مشتقات اتخاذ و غیره است از ذال در تا مانند اتخذت
و اخذتم و عاصم نیز ادغام میکند لام قد و بل در را مانند قل رب و بل
ربکم و در روایت حفص اظهار سکت است در لام بل ران در سوره
تطفیف و نون من راق در سوره قیمه و بعین روایت نون
لفظ یس و نون لفظ ن و القلم را در او اظهار میشود و لام تعریف هم
قرا در حرف شمسیه ادغام و نزد حروف قمریه اظهار و تسمیه بعضی حروف
شمسیه و بعضی قمریه و جهش از آن است که هر جا که جرم شمس مرئی شود و
ماهیت تعریف توان حروف مسموع شود و جرم دیگر که ماهیت تعریف
در حرف الشمس لام مخفی و در قمر ظاهر است و حروف شمسیه ظاهر است و حروف
شمسیه چهارده است چنانچه در ضمن هر یک مثال معلوم میگردد تا التراب ثا

الثواب دال الدواب ذال الذباب را الرقاب زا الزکوة سین السحاب
الشراب صاد الصلوة ضاد الضلال طا الطلاق ظا الظلام لام
اللیل نون النهار و این چهارده حرف قمریه اند و ادغامات آنچه موافق
مذهب عاصم بود ذکر کردیم **باب هفتم** در بیان میم ساکن و حروف
هجا در آن سه حکم است اول چون میم رسد ادغام مثلین با غنه می‌شود مانند
انهم مهتدون و میم مشدد نیز همین حکم دارد دوم بحروف بو ف رسد
اظهار زیاده شود مانند و هم فیها و اموالا اما در نزد با دو قول است
اظهار و اخفا مانند بعضهم ببعض و هر دو صحیح است اما اظهار بنا
بر مذهب ابو الحسن مناری و ابو طالب ابن مکی و جمعی از عراقیان یعنی
عرب کوفه باشد و اخفا بنا بر مذهب جمعی از ابا بکر و مصریین و این
و این اولی است بنا بر اجماع قرّا در حکم نون ساکن نزد با و آنرا
قلب بمیم نموده اخفا می‌نمایند و در ادغام کبیر بمذهب ابو عمرو میم متحرک
ساکن کرده‌اند در نزد با اخفا می‌شود مانند اعلم بالیتیم سیم بقیه حروف هجا
مثال همزه چون ام لم تنذرهم تا لم یکن ثا انشاهم جیم ام جعلوا براین قیاس
والسلام **باب هشتم** در بیان احکام نون ساکن و تنوین نزد حروف هجا

بدانکه تنوین نون ساکن است مخزوم و نون ساکن و تنوین را نزد حروف هجا چهار
حکم است اول چون بحروف یرملون برسد ادغام می‌شود و معنی ادغام
در باب سابق گذشت و در لام و را ادغام بی غنه و در بقیه با غنه
باشد و معنی غنه در بیان مخارج گفته شد مثال غنه مانند من لدن
و من ربک الرحیم مثال بی غنه من آیاته عذاب و من یعملون و
من وال و من نور و احد و نون مشدد نیز همین حکم دارد و نون
ساکن در چهار کلمه از حروف یرملون اظهار می‌شود در قنوان و صنوان
و دنیا و بنیان زیرا که مدغم و مدغم فیه در یک کلمه جمع شده اگر
ادغام شوند نه حرف علت با یا بهم رسد و این در کلام عرب جایز نیست و نیز
مشتبه به مضاعف شود اما تنوین و نون ساکن چون بحرف حلق رسد
اظهار شوند و اظهار در اصطلاح قرّا آشکار کردن حرف است از حرف
و حروف حلق شش است ها و همزه عین و غین حا و خا مثال همزه
من آمن الا ها انهار جرف هار عین انعمت اجر عظیم حا من حکیم حمید
غین من غل و رب غفور خا من خیر و علیم خبیر اما اظهار نون
ساکن و تنوین نزد ها و عین و حا و خا در ... درست و نزد همزه و غین و خا ...

مُهمَلست بعضی صیغه و عمر را خفی در اظهارست نابر حرکت همزه
در قرائت نافع بروایت ورش مشهور بیّنه الارض و نون نزد
غین و خا در قرائت ابو جعفر و نافع از طریق متقدّمین خفا شود امّا
چون نون ساکن و تنوین بباء موحّده رسد قلب بمیم شوند و هم
نزد با خفا شوند و قلب در اصطلاح قرّاء بدل کردن است حرفی را
بحرفی مانند ان بورک و سمیع بصیر و خفاء میم منقلب از نون نزد با
اتفاقیه قوم است چنانچه در باب میم مذکور شد امّا نون و تنوین
چون بباقی حروف رسد خفا شوند و خفا در اصطلاح قرّاء پنهان
کردن حرفی است نحو حرفی در انحروف پانزده اند تا و جیم و ذال
و سین و شین و قاف و کاف تا آخر مثال هر یک معلوم است
فایده بدانکه ادغام نون ساکن و تنوین در لام و را باغنه بجهة اقربیت
و در یرملون باغنه بسبب قرب و اظهار نزد حروف حلق بعلت بعد
و قلبشان نزد بودن انها بمیم در غنه و خفاء میم نزد با بسبب مشارکت آن
با در مخرج و خفاء نون ساکن و تنوین نزد بواقی حروف بجهة آنست
که با آن قرب ندارد و ادغام شوند و نه بعد تر و اظهار شوند بلکه توسط را

اخفا

اخفا میکردند **باب نهم** در بیان احکام ترقیق و تفخیم راست
بدانکه اسباب اصل تفخیم شش است چون رکهر و ضمه چون ربکم و
سکون آن بعد از فتحه چون ارسلنا و بعد از ضمه چون انذرهم و ... کسره
ما قبل و حرف مستعلی بعد مثل قرطاس و فرقه و ارصاد و لبالمرصاد
و بعد از کسره عارض چون ارجع و کسره منفصل چون الذی ارتضی
و اسکان متحرکات در آخر کلمه چون القمر و بعد از الف چون ...
و بعد از ساکن ما قبل مفتوح چون بیدر و بعد از ضمه چون ...
و بعد از ضمه ساکن ما قبل مضموم چون لفی خسر و اسباب ترقیق کسره
چون رجال و سکون آن بعد از کسره اصلی چون اُبرث و اسکان
متحرکات در آخر کلمه در وقف بعد از کسره ما قبل چون کفر و بعد از
ساکن ما قبل مکسور چون السحر و بعد از یا ساکنه چون خیر و قدیر
و در فرق وصلا و در مصر و عین القطر وقفا دو وجه جایز است اما
در فرق تفخیم اولی است بجهة آنکه اصل در را تفخیم است و ما بعد آن
حرف استعلا و در ترقیق بودن آن بجهة آنست در میان
دو کسره و در مصر نیز تفخیم اولی است عملا بالاصل و نظرا للوصل

و در ترقیق آن بجهت کسرهٔ ما قبل اوست و در عین القطر ترقیق اولی است
بسبب آنکه ما قبل او مکسور وصلاً مکسور است و تفخیم آن بعلت عروض کسر آن
بعضی راست در اوّل و بعلت تشدید پیدا میشود تابع حرکت خود است
در تفخیم و ترقیق چون الرّ بسر و الرّ بالفجر و در ردّ احکام دیگر است و مخصوص است
بنافع بروایت ورش و ذکر آن دراین رساله منشاء تطویل است
هرکه خواهد در کتب مبسوطه رجوع نماید **باب دوم** در بیان معنی وقف
و اقسام و انواع و احکام آن و معنی اختلاس و روم و اشمام و
رموز مشتهره در رسم مصحف و دو شعبه **فصل** در بیان معنی وقف
و اقسام آن وقف در لغت عرب بمعنی ایستادن است و درنگ کردن است
و در اصطلاح قرّا بریدن صوت و نفس است از آخر کلمه بعنوانیکه
و اگر متحرک باشد ساکن سازند و اگر ساکن باشد بحال خود گذارند
و این بجهت آن است چون قاری را ممکن نیست که قصه و بعضی قرآن را
بیک نفس تمام کند ناچار است از توقف نمودن در جائی که
اعجاز و معانی از خلل محفوظ باشد و شنونده از آن محظوظ گردد و
اقسام آن چهار است تام و کافی و حسن و قبیح امّا تام آن است که

از جهت

از حیثیت لفظ و معنی تمام محتاج بما بعد نباشد و این در رؤس
آیه و غیره هر دو پیدا شود مثل وقف مالک یوم الدین و از ابتدا
ایاک نعبد و وقف بر هم المفلحون و از ابتدا ان الذین در میان
در میان آیه بهم پیدا شود مثل وقف بر بعد اذ جائنی و از ابتدا
از و کان الشیطان و اگر کلام تعلق تمام بمابعد دارد و از جهت معنی
بدون لفظ از او وقف کافی خوانند زیرا که وقف در وی پسندیده است
و ابتدا از مابعد وی جایز و این نیز در رؤس آیه و غیر آن پیدا شود
مثل وقف بر مما رزقناهم ینفقون و ابتدا از و الذین یؤمنون و وقف
بر من قبلک و ابتدا بالاخرة هم یوقنون و اگر کلام تعلق
بما بعد دارد از جهت لفظ بدون معنی آن را وقف حسن گویند زیراکه
در نفس الامر وقف در وی حسن است اما جایز نیست ابتدا از مابعد
او مثل وقف الحمد لله و ابتدا از رب العالمین مگر آنکه سر آیه
باشد چنانچه ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بر همه سر آیات وقف مینمود مثلا اینکه
میفرمود بسم الله الرحمن الرحیم وقف میکرد و ابتدا بالحمد مینمود

و در رب العالمین وقف نموده و ابتدا از الرحمن الرحیم وقف
کرده ابتدا از مالک یوم الدین کند و همچنین تا آخر قرآن اما وقف قبیح
آن است که از حیثیت لفظ و معنی تا بعد داشته باشد و قاری به جهت اضطرار
یا به جهت نارسائی نفس در جای به جهت بیان قراءت و یا تفسیر کلام وقف
نماید پس تعبد عود بر موقوف نماید زیرا وقف در او جایز است
مانند وقف بر الحمد و ابتدا از لله و وقف بر رب و ابتدا
از عالمین بدانکه وقف واجب و حرام در قرآن نمی باشد مگر آنکه تغییر
در معنی بهم رسد و یا موجب کفر باشد مانند وقف بر لا اله بدون الا الله که کفر
محض است و وقف بر و الله لا یهدی بدون القوم الظالمین و القوم
الفاسقین و القوم الکافرین که لازم آید که خداوند تبارک و تعالی هیچ
فردی را ارشاد نمی کند کل معنی را از استماع تا آیه و همچنین ابتدا
کردن جایز نیست به کلامی که در او توهم کفر رود مانند ان الله
فقیر بدون ذکر قول الذین قالوا و ابتدا به کفی مرسلا بدون قول
الذین کفروا مانند اینها **فصل اول** در بیان وقوف مسعود ان
بر نه نوع است **اول** وقف بر ادغام چون شیء و سوء در قرائت

حمزه همزه را خوانند در وقف بل بحرف ما قبل که داده مده تابع باشد
و حرف ما قبل را در ادغام نمود چون شی و سو **دویم** وقف به حذف است
چنانچه کلمتین مذکورین در قرائت حمزه بوجه دیگر همزه آنها را
در وقف حذف نمایند چون شی و سو **سیم** وقف با لحاق است
چنانچه گویند عمه و فیمه و لیمه **چهارم** وقف باثبات است
چنانچه در کلمه واق و باق و در وصل به جهت التقای ساکنین میانه تنوین و یا
حذف نموده اند نهایت موافق و بعضی از قرا در وقف آنها را
ثابت میدارند بجهت آنکه گویند وا و ژ و دی و ما ثبات لفظ
ما در رسم الخط الف نوشته می شود و صلا الف را حذف می شود و در
وقف ثابت میمانند **پنجم** وقف بدال است چنانچه تا آت تانیث را
در وقف بل ها کنند مانند رحمة و زکوة و صلوة و حیوة و هر گاه
تای بسطوله نوشته باشند وقف آنها بر رسم است **ششم** وقف بنقل است
چنانچه وقف در کلمه الامر و الارض و الاخرة در قرائت حمزه بنقل حرکت
همزه فا را لفعال بلام تعریف شده در حالت وقف حذف می شود
هفتم وقف باشمام است و بیان او شد در باب ادغام و اشمام و باید است

و در اصطلاح قرّاء اشاره به دو لب است بعد از اسکان تا معلوم شود
و حرف موقوف علیه مرفوع و مضموم بوده چون رحیم و نستعین
و این مختص بمرفوع و مضموم است **هشتم** روم و روم در لغت ارادهٔ شیء
و جستن است و در اصطلاح قرّاء اخفا کردن بعضی از حرکت است در وقف
این کسی را معتبر است که قریب بقاری باشد و این مشترک است در مرفوع
و مضموم و مجرور و مکسور **نهم** وقف باسکان است و اسکان اصطلاحا تمام
حرکت است در وقف و این مشترک است در میان مرفوع و مضموم و مجرور
و مکسور و مفتوح و اشمام و روم در ضمه و کسره عارض و منصوب و مفتوح
و غیر اینست مانند فتمنوا الموت و لمن الملک و المستقیم پس کسرهٔ التقاء
ساکنین در مثال اوّل و دوم از جنس خود حرکت ضمه و در ثالث نون
با رعایت ادای حرکت بکسر قصد کسره داده پس در این مثال
منصوب و مفتوح وقف بسکون است و بعضی از جهّال قرّاء که تجویز
روم در مفتوح و منصوب شده‌اند بین مخصوص لغت عرب سوای اصل در وقف
سکون است و هم چنین است ها که مضموم و یا که مکسور باشد در آن
و در آن سه قول است اوّل آنکه مطلق اشمام و روم در آنها جایز و تقدیم

لکنه

لکنه مطلق اشمام و روم در آنها جایز است و در قسم سوم تفصیل است
و این از سه وجه بیرون نیست اوّل ما قبلش مفتوح چون که و
صحیح ساکن چون منه و الف چون اتاه و در این سه وجه اشمام و روم
قائلین قسم سیم جایز نمیدانند و در ما قبلش مضموم چون امره و مکسور
چون به و ساکن ما قبلش از حروف علّه چون علیه و فیه و عقلوه
و القوه جایز نمیدانند و هرگاه ما قبل حرف موقوف علیه غیر همزه
و حرف مد و لین باشد وقفا در مرفوع او سه وجه جایز است
طول و توسط و قصر در حالت اشمام و طول و توسط و قصر در حالت روم نیز
و روم حکم قصر دارد و هرگاه حرف موقوف علیه مجرور باشد بعد از
حرف مد و لین در او چهار وجه جایز است طول و توسط و قصر در حالت
اسکان و قصر در حالت روم و اگر بعد از حروف مد و لین حرف
موقوف علیه منصوب یا مفتوح باشد در آن سه وجه جایز است
طول و توسط و قصر **فصل** بدانکه اشمام بر چهار نوع است اوّل اشمام
بعضی است چنانچه گذشت دوم خلط حرکت در حرکت مانند از قراء
قیل و در بعضی قرائت خلط کسره با ضمه میکنند سیم خلط حرکت بحرف

در بعضی قرائت مانند صراط و صاد و او و مخلوط برای معجمه می‌سازند چنانکه
اختلاس را نیز اشمام گویند و در عبارت است از آنکه ادا کردن ثلث
حرکت و انداختن دو ثلث دیگر در حالت وقف و اختلاس در لغه
بعضی ربودن است و در اصطلاح قرا ربودن ثلث حرکت است و در
وصل و این محقق می‌شود در ادای کلمه با خفا صوت در آن حرف

فصل

در بیان رموز وقف و وصل است بدانکه رموز وقف سوای معدود
م ط ج ز ص لا قف صل صلے ق قلا ک س قفه صق جب جه
رموزی که شیخ عبد الله الغفور السجاوندی وضع نموده شش رمز است
میم علامت وقف لازم است هرگاه او را در کلمات نوشته
ما بعد وقف نمایند توهم چیزی دیگر در معنی پیدا شود مانند وصل نمودن انهم
اصحاب النار را به الذین یحملون العرش نیست م در معنی فساد
لازم آید و طا علامت مطلق یعنی البته از برای وصل او نیست و این
رمز در وقف تام نوشته می‌شود و جیم علامت وقف جایز است
یعنی البته وقف و وصل هر دو روا است اما وقف اولی است و زا
علامت وقف مجوز است یعنی البته وصل اولی است از وقف

وصاد علامت وقف مرخص است یعنی هرگاه قاری احتمال تمام
کردن آیت در یک نفس نتواند مرخص است او را در این موضع وقف
نماید و احتیاج باعاده نیست و لا علامت لا تقف است یعنی
در ادای آیات را وقف نباید و اگر نفس نماند نماید اعاده موقوف علیه
لازم است اما اگر لا به آیه جمع شود اعاده لازم نباشد نظر بحدیث ام سلمه
که گذشت و بعضی از متأخرین رموز دیگر را بجهت توضیح یا بانضمام
نموده اند چنانچه در موضع ط قف و در موضع ز صلے و در جا
لا صل نویسند و بعضی رموز دیگر وضع نموده اند چنانچه علامت قیل فیه
الوقف ق و قیل لا وقف قلا نویسند سین علامت سکته است و
غرض از سکت قطع صوت است و این در چند جای قرآن واقع
بر حکایت است و در ادا قطع نفس هر دو می‌شود اما از روی تحقیق می‌سازند
و ک یعنی کذلک است یعنی حکم رمز قبل خود را دارد و صل در جای نوشته
شود در میان دو کلمه معانقه واقع شود و علامت معانقه در هر دو کلمه
سه نقطه سرخ است و از نون و قاف معانقه و وصل دو ادا تقدیر وقف
در یکی از دو باشد چون لا ریب فیه هدی و فیه را دون بتقدیر تاب

نموده و اینها از رمزهای دیگر که در لا در ب وقف نموده و اینجا ا
از رفیعه نمایه اما وقف در فیه او لا است و جب نیز در این مقام نشسته شود
اما وقف در ما قبل او لا است مانند الی التهلکة واحسنوا وقف
الی التهلکة او لا است از وقف احسنوا و در جای نوشته و میان قوم و در او
خلاف بعضی بر آنکه ائمه قرّاء با نقطه رمز دیگر بعض که کرده اند از جمله بیان
عشر یا در خمس یا و اینها را عشریه و خمسیه و اینجا این است ح ع ج ب
ت ل ب شامی مکی کوفی چون و بصری در آیه اختلاف کنند
علامت شامی شا و اگر اختلاف در میان کوفی و مکی باشد
علامت مکی مک و اگر اختلاف کوفی و مدنی با بصری به علامت
چون کوفی و بصری در خمس اتفاق کنند رمز ایشان ن است چون
اختلاف کنند رمزی کوفی همان ن است و رمز بصری خ ب
و چون کوفی و بصری در عشر اتفاق کنند رمز ایشان ع است
و اگر اختلاف شود رمز کوفی همان ع و بعضی بر عین بنویسند و علامت
بصری ع ب و لب علامت غیر بصری و الله اعلم باب یازدهم
در بیان نسب و مولد و تاریخ فوت عاصم و راوی او که در اند

واحد

و حفص ... در قرائت بین حفص و ابوبکر بدان رحمک الله
تعالی که قرای مشهور هفت اند و هر یک را دو راوی است و اسامی رواة
ایشان این است گفته ولیکن در بلاد عجم متداول قرائت عاصم
و نسبت عاصم بدین وجه است عاصم ابن بهدلة ابن ابی النجود الکوفی
الاسدی عاصم اسم اوست و بهدله اسم پدر اوست و چون از ارده
از اکابر عرب بود او را بدان می خواندند و ابی النجود بفتح نون
و ضم جیم پدر اوست و بعضی گفته اند عاصم عبید بود و پیشوای اهل کوفه
بود و در قرائت بعد از عبد الرحمن سلمی هیچ برابر وی نبود و جمع کرده
کرده بود میان فصاحت تحریر و تجوید و آواز حزین نیکو داشت
و هیچ کس بحزن او نخواندی و از تابعین بود و وفاتش در کوفه بود و
در اواخر سنه سبع عشرین مائه و او قرائت فرا گرفته است
از عبد الرحمن سلمی و عبد الرحمن اخذ کرده بود از علی ابن ابی طالب
علیه السلام و دیگران از عثمان ابن عفان و دیگران و ابن مسعود از رسول الله
و عاصم را دو راوی است یکی شعبة ابن عیاش سالم کنیت او ابوبکر است
و بعضی گفته اند نام او همین است و غیر از این نیز گفته اند لکن اول

اسدی است و از قبیلهٔ بنی اسد است و ولادتش در کوفه سنهٔ خمس و
ستین من الهجرة و وفاتش در جمادی الاخر سنهٔ ثلث و تسعین مائه در کوفه
واقع شده و او قرآن را گرفته بود و اعلم از عاصم در نحو و علم حدیث
کامل و صاحب فن بوده و راوی دیگر حفص ابن سلیمان مغیره کوفی است
و ابو حفص کنیتش ابو عمر و ابو داود است از قبیلهٔ بنی اسد است و عاصم
او را بزرگ کرده بود و ربیب وی بوده و ولادتش در کوفه سنه تسعین من الهجرة
این معین گشته و روایت صحیح از قرائت عاصم روایت حفص است و از
ابن معاذ روایت کرده است و مردم حفص را در حفظ و ضبط قرائت فوق
شعبه می شمرند و وفاتش در کوفه بود در سنه ثمانین و مائه بعد از فوت عاصم و ایشان در
بعضی از قرائت کلمات قرآن با یکدیگر مخالف بوده اند ولیکن اختلافشان مخالف
معنی نیست و در هر کلمه حفص با دیگر حفص مخالف نموده اند روایت همان
ایشان مذکور است و همه قراء سبعه در بعضی صورتی ذکر می شود سوری
در آنها اختلاف روایتین نیست و تکرار باشد مگر کلمه نکته و دیگر در سورهٔ
فاتحة الکتاب روایت عاصم است اختلاف نیست و سایر قرا اختلافات نموده اند
بتمامی ذکر میشود عاصم و کسائی و یعقوب مالک بالف خوانده اند و باقی قرا

ملک

ملک بغیر الف و ابو عمرو و یعقوب میم الرحیم را در میم مالک ادغام نموده اند
و غیر ایشان اظهار و ابن کثیر روایت قنبل و یعقوب و رویس الصراط و صراط را
بسین خوانده اند و حمزه صاد را با زاء مخلوط نموده چنانچه سابق ذکر شده و باقی
قراء بصاد محضه خوانده اند و حمزه و یعقوب علیهم را بضم ها خوانده اند
و باقی قراء بکسر و ابن کثیر و قالون و ابو جعفر بصله میم خوانده اند و باقی
بسکون البقرة ثم اتخذتم و هر صیغه از این باب مثل اخذتم و اتخذتم باشد حفص
اظهار می کند چنانچه سابق مذکور شد و دیگر ادغام میکنند هر تبه و از زوال
اثری باقی نمانده و یک تا شده و ملفوظ گردد و هزوا حفص بواو خوانده و دیگر
بهمزه هر جا واقع باشد تعلمون اولئک حفص بتاء خطاب خوانده و دیگر
بیاء غیبت و در این کلمه حفص و دیگر در چهار موضع اختلاف نموده اند یکی در این
موضع دوم در آخر سورهٔ هود و سیم در آخر سورهٔ نمل چهارم در آخر
سوره منافقون در باقی مواضع اختلاف نیست جبریل حفص بکسر جیم و را
و همزه مکسوره بعد از را و بدون یا هر جا واقع باشد
میکائیل حفص این کلمه را بوزن مفاعال و دیگر مفاعیل بوزن میکائیل
خوانده اند عهدی حفص بسکون یا خوانده اند و در وصل ساقط می شود و دیگر

بفتح یا خوانده یعنی بعکس عمدی روایت شده در سه موضع است یکی
در این سوره دوم در سوره حج سیم در سوره نوح مخلصون ام تعقلون
حفص وصل کلمتین نموده بتا خطاب خوانده و دیگر در مخلصون موقوف
نموده بتا غیبت خوانده و از زبان حفص لا رسیاهی و بجهت تکرار طرحی
نوشته شده رؤف حفص این کلمه را بر وزن فعول خوانده هر جا باشد
و دیگر بحذف واو فعل خطوات حفص بضم طا خوانده و دیگر بسکون
لیس البر ان حفص بنصب را خوانده و دیگر برفع هر جا باشد موص
موص حفص بسکون واو و تخفیف صاد و دیگر بفتح واو و تشدید صاد خوا
ولتکملوا العدة حفص بسکون کاف و تخفیف میم خوانده و دیگر بفتح کاف
و تشدید میم البیوت هر جا باشد خواه معرفه خواه نکره حفص بضم با
موحده خوانده و دیگر بکسر آن حتی یطهرون حفص بسکون طا و ضم ها
خوانده و دیگر بتشدید طا و ها مشفق حفص خوانده قدره در دو موضع
حفص بفتح دال و دیگر بسکون آن خوانده وصیة حفص بنصب تا منون
خوانده و دیگر برفع و بسطة حفص بسین خوانده و دیگر بصاد و خاص در این
موضع هزوا هر جا باشد حفص بسکون زا خوانده و دیگر بضم آن نعما هی

حفص

حفص بکسر عین میخواند و دیگر جمله کسر میم با تشدید و سکون عین و یغفر
حفص بیا غیبت خوانده و دیگر بنون متکلم خوانده فاذنوا حفص بسکون همزه
و فتح ذال معجمه و دیگر باثبات الف بعد از همزه و کسر ذال معجمه آل عمران
رضوان حفص بکسر را مهمله خوانده و دیگر بضم هر جا و در تمام سوره اما در
سوره مائده رضوانه سبل السلام در ضم او دیگر را اختلاف در غیر
قناطیر مقنطره و در این کتاب بکسر روایت شده من البیت
حفص بتشدید و کسر یا خوانده و دیگر بتخفیف و سکون آن هر جا واقع
شود خواه معرفه و خواه نکره و حجی حفص بفتح حا و دیگر بکسر آن آخر
چنین است الحج در آخر سوره انعام است با ضعف حفص بفتح عین و سکون
و سکون یا خوانده و دیگر باسکان عین و ضم یا و ذکریا حفص بقصر و بغیر همزه
هر جا باشد و دیگر بمد و همزه فیوفیهم حفص بیا غیبت خوانده و دیگر
بنون متکلم در این موضع بوده اشباع و سکون او سابق ذکر شد
یبغون و یرجعون حفص بیا و در هر دو موضع دیگر بتا خطاب حج البیت
حفص بکسر حا و دیگر بفتح خوانده در این موضع و ما یفعلوا من خیر فلن
یکفروه حفص در این دو لفظ بیا غیبت خوانده و دیگر بتا خطاب و فتح

هر جا که باشد خواه معرفه خواه نکره حفص بفتح قاف خوانده و دیگر بضم
نون هم ذکر شده و ما یجمعون حفص بیاء غیبت خوانده و دیگر بتاء خطاب
در این موضع ولتبیننه للناس ولا تکتمونه در هر دو موضع حفص بتاء خطاب
دیگر بیاء غیبت خوانده والنساء وسیصلون حفص بفتح یاء خوانده
دیگر بضم آن یوصی بها در موضع اول حفص بکسر صاد میخواند و دیگر بفتح
آن مبیّنة حفص بکسر یاء خوانده و دیگران خواه مفرد باشد خواه جمع
علیکم و احل حفص کلمتین محصنت را بضم همزه و کسر حاء خوانده و دیگر در علیکم
وقف نموده بفتح هر دو خوانده فاذا احصن حفص بضم همزه و کسر صاد
خوانده و دیگر بفتح هر دو کان لم تکن حفص بتاء تانیث خوانده و دیگر بیاء تذکیر
نوله و نصله بیاء تذکیر شده یدخلون الجنة حفص بفتح یاء و ضم خاء
خوانده و دیگر بضم یاء و فتح خاء خوانده سوف نؤتیهم حفص بیاء
غیبت خوانده و دیگر بنون متکلم شنئان حفص بفتح نون اول خوانده
دیگر بسکون آن بهمین نحو است موضع دوم و ارجلکم حفص بنصب لام
خوانده و دیگر بکسر آن یدی الیک حفص بفتح یاء اضافه خوانده
دیگر باسکان رسالته حفص بحذف الف تاء و فتح تاء خوانده

دیگر باثبات

باثبات الف تاء و کسر تاء و در این طریق است انچه در سوره انعام است
عقدتم حفص بتشدید قاف خوانده و دیگر بتخفیف آن استحق
حفص بفتح تاء و حاء خوانده و دیگر بضم تاء و کسر حاء اولیان حفص
بهمزه و لام و اثبات الف بعد از یاء خوانده و دیگر بفتح همزه و تشدید
واو و کسر لام و اسقاط الف بعد از یاء الغیوب حفص بضم غین معجمه خوانده
و دیگر هر جا که باشد الا سحر حفص بفتح یاء خوانده و دیگر بسکون الانعام من تصرف
حفص بضم یاء و فتح راء خوانده و دیگر بفتح یاء و کسر راء فتنتهم حفص برفع تاء
خوانده و دیگر بنصب و لا نکذب و نکون حفص بنصب باء موحده و نون
خوانده و دیگر برفع هر دو افلا تعقلون تعقلون تعقلون حفص بتاء خطاب خوانده
دیگر بیاء غیبت و همچنین است انچه در سوره اعراف و لتستبین تعقلون بتاء
تانیث خوانده و دیگر بیاء غیبت خفیة حفص بضم خاء معجمه خوانده و دیگر بکسر آن
و همچنین است در سوره اعراف رای کوکبا حفص بفتح راء و همزه خوانده
دیگر باماله هر دو اگر بعد از کلمه را لام تعریف شد مثل القمر و الشمس
بکسر را و اماله الف نباشد وصلا و لینذر حفص بتاء خطاب خوانده و دیگر
بیاء غیبت بینکم حفص بنصب نون خوانده و دیگر برفع آن و ما اشعرکم انها

حفص وصل کلمتین نموده با فتح همزه خوانده و دیگر در شعر کم وقف نموده
و ابتدا بهمزه مکسوره کرده منزل حفص بفتح نون و تشدید زا معجمه خوانده
و دیگر بسکون نون و تخفیف زا حرّم علیکم حفص بفتح را و حا خوانده و دیگر
بکسر را و حا حفص بفتح را خوانده و دیگر بکسر آن و تصعّد حفص بتشدید
صاد و عین خوانده بدون الف میان صاد و عین و دیگر بتشدید صاد و تخفیف
عین و با الف میان الحرفین خوانده و یعملون و یوم یحشرهم حفص
بیاء غیبت خوانده و دیگر بنون متکلم و همچنین موضع ثانی در سوره یونس
ثم نقول و در دیگر ایشان تابع ما قبل خود است که متکلم هر جا باشد
حفص بصیغه مفرد خوانده و دیگر بصیغه جمع و ان یکن میتة حفص بیاء تذکیر
خوانده و دیگر بتاء تانیث تذکرون هر جا باشد حفص بتخفیف
ذال معجمه خوانده و دیگر بتشدید آن الاعراف و لکن لا تعلمون حفص بتاء خطاب
خوانده و دیگر بیاء غیبت یغشی اللیل حفص باسکان غین معجمه و تخفیف شین
خوانده و دیگر بفتح غین و تشدید شین معجمه و همین نحو است یغشی
و در سوره رعد است بسطة حفص بسین خوانده و دیگر بصاد و خالص الکم ان این
و آن لنا لاجرا شعراء و در عنکبوت و انا لمغرمون در واقعه این کلمات را

حفص

حفص بهمزه واحده مکسوره خوانده و دیگر بهمزه مفتوحه با نها
زیاد کرده معی بنی اسرائیل حفص بفتح یا خوانده و دیگر بسکون هر جا باشد
تلقف هر جا باشد حفص بسکون لام خوانده و فتح قاف مخففه
و دیگر بفتح لام و تشدید قاف آمنتم حفص بهمزه واحده ممدوده
خوانده و دیگر بزیادة همزه مفتوحه یعرشون حفص بکسر را و دیگر برفع
خوانده و چنین است آنچه در نحل است قال ابن ام حفص بفتح نون
خوانده و دیگر بکسر آن معذرة حفص بنصب تا خوانده و دیگر برفع
آن انا حفص عندنا باشد یا آ را اصدر و دیگر وقف نموده بئیس حفص این
کلمه را بر وزن فعیل خوانده و دیگر تقدیم یا ساکنه بر همزه مفتوحه دارن
فیه الخلاف عنه یمسّکون حفص بفتح میم و تشدید سین مکسوره خوانده
و دیگر بسکون میم و تخفیف سین شرکا حفص بضم شین معجمه و فتح را معطوف کاف
ممدود مهموزه مفتوحه خوانده و دیگر بکسر شین و سکون را و کاف
مفتوحه منونه الانفال مردفین حفص بفتح میم خوانده و دیگر بادال مخصوصه
موهن کید حفص بضم نون و جر کید خوانده بعنوان اضافه بتنوین و فتح
دال کید خوانده و ان الله حفص باتصال کلمتین و فتح همزه خوانده و دیگر

ذرّیّتُ وقف نموده همزه را مکسوره خوانده من حیّ حفص بتشدید یا
بر وزن مدّ خوانده و دیگران با محضه انّ مکسوره و شانزده عشر و حه خوانده است
ولا تحسبنّ حفص بیا غیبت خوانده و دیگران بتا خطاب للسّلم حفص بفتح سین
خوانده و دیگران بکسر آن و چنین است آنچه در سوره قتال و محمد است صلی الله
علیه و آله التوبه عشیرتکم حفص بغیر الف بعد از را خوانده و دیگران باثبات الف
یضاهون حفص بضم یا و فتح ضاد خوانده و دیگران بفتح یا و کسر ضاد ان صلوتک
حفص بنصب تا خوانده بدون واو بعد از لام و دیگران بکسر تا و اثبات واو
بعد از لام و باین نحو است در سوره هود مرجون حفص بحذف همزه خوانده
میان جیم و واو و دیگران باثبات همزه مضمومه حرف هار حفص بضم را و فتح
ها خوانده و دیگران بسکون را و اماله محضه در ها ان تقطع حفص بفتح تا خوانده
و دیگران بضم آن ان نرفع حفص بیا مکسوره خوانده و دیگران بتا تأنیث خوانده
یونس الرا در این سوره و در بواقی الم الرا حفص بفتح را خوانده و دیگران
باماله محضه نفصل الآیات حفص بیا غیبت خوانده و دیگران بنون متکلم و لا
ادریکم حفص بفتح الف خوانده و دیگران باماله محضه بخلاف در این موضع
و بخلاف در ... و تبصره و در سایر مواضع علی انفسکم متاع حفص

صدر کلمتین نموده بنصب عین خوانده و دیگران در انفسکم وقف و عین را
مرفوع خوانده امّن لا یهدّی حفص بفتح یا خوانده و دیگران بکسر آن ان هی
حفص بفتح یا خوانده و دیگران بسکون همه جا که باشد و بغیر از آن حفص
با غیبت خوانده و دیگران بنون متکلم نجی المؤمنین حفص بسکون نون ثانیه
و تخفیف جیم خوانده و دیگران بکسر نون ثانیه و تشدید جیم هود عمیت حفص
بضم عین و تشدید میم مکسوره خوانده و دیگران بفتح عین و تخفیف من کل
زوجین حفص بتنوین لام و دیگران بدون تنوین و همین نحو است این کلمه در سوره
مؤمنون مجریها حفص بفتح میم و اماله را خوانده و دیگران بضم میم و فتح
را الا ان ثمود کفروا حفص بفتح دال خوانده بغیر تنوین
و دیگران بتنوین دال و آل یعقوب حفص بنصب باء موحده خوانده و دیگران
بفتح آن و ان کلا حفص بتشدید لام و فتح نون خوانده و دیگران بسکون
آن یرجع الامر بضم یا و فتح جیم خوانده و دیگران بفتح یا و کسر جیم یوسف
یا بنیّ حفص بفتح یا آخر و دیگران بکسر آن در هر جا که باشد یا بشری
در غیر ... و تبصره حفص بفتح و دیگران باماله محضه خوانده و آیا
حفص بفتح همزه خوانده و دیگران بکسر آن حافظا حفص این کلمه را بفتح حا

و اثبات الف و کسره خوانده و دیگر بکسر خا و سکون فا نوحی الیهم حفص بنون
تکلم و کسر حا و اثبات یا ساکنه خوانده و دیگر بیاء غیبت و فتح حا و اثبات
الف در موضع یا و همچنین است آنچه در سوره نحل است و سوره انبیا رعد
زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان در این چهار کلمه حفص برفع خوانده
دیگر بجر و البصیر ام هل تستوی حفص در البصیر وقف نموده تا و اثبات
خوانده و دیگر وصل نموده تا بدل کسره خوانده یوقدون حفص بیاء غیبت
دیگر بتاء خطاب علیکم حفص بفتح یا دیگر بسکون آن در این موضع
و در طه و ما فیها و در ص ما من علم و در کافرون و لی دین ابراهیم
ما ننزل الملائکة حفص بضم نون متکلم و فتح نون ثانی و دیگر بتا و نصب
و الملائکه خوانده و دیگر بضم تا تانیث و فتح نون و زا و رفع تای مذکوره
و عیون حفص بضم عین خوانده و دیگر بکسره مطلقا هر جا باشد قدرنا
حفص بتشدید دال خوانده و دیگر بتخفیف آن و چنین است آنچه در ... است
الحجر ینبت لکم حفص بیاء غیبت خوانده و دیگر بنون متکلم و الشمس و القمر و النجوم
مسخرات حفص در القمر وقف نموده برفع جیم النجوم و تای مسخرات
خوانده و دیگر وصل نموده بفتح میم و جر تا قرائت کرده نسقیکم

حفص

بضم نون خوانده و دیگر بفتح آن و این طریق است در سوره مؤمنون
یجحدون حفص بیاء غیبت خوانده و دیگر بتاء خطاب بنی اسرائیل
لیسؤا حفص بیاء غیبت بضم همزه خوانده بعد از واو و دیگر بفتح همزه
با واو ثانی اذاً آن حفص منون خوانده و دیگر بدون تنوین و این نحو است
آنچه در سوره انبیا و حاقه است بالقسطاس حفص بکسر قاف خوانده
دیگر بضم آن و همچنین است در سوره شعرا کما تقولون حفص بیاء غیبت
دیگر بتاء خطاب و رجلک حفص بکسر جیم خوانده و دیگر بسکون آن
اعمی حفص بفتح میم خوانده و دیگر باماله محضه در هر دو موضع خلافک
حفص بکسر خا و فتح لام و اثبات الف خوانده و دیگر بفتح خا و سکون
لام بغیر الف و نای حفص از طریق شاطبیه بتقدیم نون بفتح خوانده و دیگر
باماله و لیس در غیر شاطبیه و تقدیم الف بر کاف در این موضع فتح و در فصلت اماله
وارد شده و اماله در نون از دیگر نیز وارد شده الکهف حفص
در این چهار کلمه سکت می‌کند بدون تنوین باثبات الف و دیگر بغیر سکت
و بتنوین خوانده و صلا من لدنه حفص بضم دال و سکون نون و ضم ها
خوانده و دیگر بسکون دال و کسر نون و ها و در سکون دال اشمام وارد شده و در

لکنا

اشمام مذکور شده بود زفکم حفص بکسر را خوانده و دیگر بسکون آن لیهلکهم حفص
بکسر لام خوانده و دیگر بفتح آن و چنین است آنچه در سوره نمل است انسانیه حفص
بضم ها خوانده در وصل و دیگر بکسر آن نکرا حفص بسکون کاف خوانده و دیگر برفع
آن هر جا که باشد الا آنچه در سوره قمر است و باتفاق رفع خوانده‌اند من لدنی
بحوی است و در پیش گذشت حمئة حفص بقصر حا و همزه مفتوحه بعد از میم
خوانده و دیگر باثبات الف بعد از حا و وضع یا در موضع همزه جزاء الحسنی حفص
بنصب همزه و تنوین خوانده و دیگر بضم و حذف تنوین السدین حفص بفتح
سین و دیگر بضم آن مطلقا هر جا که باشد ردما آتونی حفص باثبات همزه
ممدوده خوانده هر کجا در باب وقف کند یا و دیگر بسکون همزه خوانده
وصلا و در ابتدا بهمزه اقرا المکسوره حاصله و ما بعد از یا مبدل تا حشه الصدفین
حفص صاد و دال خوانده و دیگر بضم صاد و سکون دال قال آتونی بجوز است
و در ردما آتونی گذشت مریم کهیعص حفص بفتح ها و یا خوانده و دیگر باماله
محضه عتیا حفص بکسر عین خوانده و دیگر بضم آن و همچنین است در موضع نا
ستیا حفص بکسر میم و دیگر بضم آن مطلقا هر جا که باشد سوا در صنعتین آل
عمران و در اینجا باتفاق مضموم است فنادیها حفص بفتح نون خوانده و دیگر

بکسر

بکسر آن من تحتها حفص بکسر میم و جر تاء ثانیه خوانده و دیگر بفتح و نصب آنها
تساقط حفص بضم تا و کسر قاف و تخفیف سین خوانده و دیگر بفتح تا و قاف
و تشدید سین جثیا حفص بکسر جیم خوانده و دیگر بفتح بضم و همچنین
در موضع تا صلیا بطریق جثیا یتفطرن حفص بتا معجمه و
بعد از یا و تشدید طا خوانده و دیگر بنون ساکنه بعد از یا و کسر و تخفیف طا
و همچنین است آنچه در سوره شوری است طه حفص بطا و ها خوانده و دیگر باماله
طوی حفص بفتح واو خوانده و فتنا دیگر باماله محضه و فقا فیسحتکم حفص بضم
یا و کسر حا خوانده و دیگر بفتح هر دو ان هذان حفص بسکون نون خوانده
و دیگر بتشدید و فتح آن حملنا حفص بضم حا و تشدید میم مکسوره خوانده
و دیگر بفتح حا و میم مخففه مفتوحه خوانده و لا تعری و انک حفص
کلمتین را متصل و فتح همزه خوانده و دیگر در و لا تعری وقف نموده
و همزه انک را مکسوره خوانده ترضی حفص بفتح تا خوانده و دیگر بضم
آن اولم تاتیهم حفص بتا فوقانیه و دیگر بیا تحتانیه خوانده سوره انبیا
قال حفص بفتح قاف و لام خوانده و دیگر بضم قاف و سکون لام آخر
بدون الف و چنین است قال رب احکم و در آخر این سوره [illegible] شد

سورهٔ مؤمنون

وقال اولو در سورهٔ زخرف لتحسبکم حفص بتا خطاب خوانده دیگر
بنون متکلم هرجا که باشد و حرامٌ حفص بفتح حا و را و اثبات الف
خوانده دیگر بکسر حا و سکون را و حذف الف الکتب حفص بضم کاف
و تا خوانده دیگر بکسر کاف و فتح تا و اثبات الف بعد از تا و لؤلؤ حفص
بدو همزه خوانده دیگر اول را بواو و ثانی را بهمزه و همین کونست
هرجا که باشد مطلقا للناس سواءً حفص کلمتین را متصل ساخته
بنصب همزه خوانده دیگر در للناس وقف نموده و همزه را برفع
و همین حکم دارد آنچه در سورهٔ جاثیه است و لیوفوا حفص باسکان واو
و تخفیف فا خوانده دیگر بفتح واو و تشدید فا تعلمون حفص بفتح
تا خوانده دیگر بکسر یعون حفص بیا غیبت خوانده دیگر بتا خطاب
و همچنین است در سورهٔ لقمان است عظامًا و العظام در هر دو موضع
حفص بکسر عین و اثبات الف بعد از ظا خوانده دیگر بفتح عین و
سکون ظا منزلًا حفص بضم میم و فتح زا خوانده دیگر بفتح میم و کسر زا
یصفون عالم الغیب حفص کلمتین را متصل ساخته بجر میم خوانده دیگر
در یصفون وقف نموده برفع میم خوانده النور اربع شهادات

حفص بفتح عین خوانده دیگر بنصب آن و الخامسة ان لعنة الله
حفص برفع تا خوانده دیگر بنصب آن غیر اولی حفص بجر را خوانده
دیگر بنصب آن دری یوقد حفص بتشدید یا دری و دیگر بکسر یا یوقد
خوانده دیگر بتخفیف یا و همزه و توقد بتا تانیث یوقد بفتح حفص بکسر با وحده
خوانده دیگر بفتح آن و تتمه در مقام خود ذکر شد کما استخلف
حفص بتا و لام را بفتح خوانده دیگر بضم تا و کسر لام و لیبدلنهم حفص
بفتح با و موحده و تشدید دال مکسوره خوانده دیگر بسکون با و موحده
و تخفیف دال ثلاث عورات حفص برفع تا مثلثه خوانده دیگر بنصب
آن الفرقان و یجعل لک حفص بجزم لام خوانده دیگر برفع آن فما
تستطیعون حفص بتا خطاب دیگر بیا غیبت اثاما یضاعف له العذاب
و یخلد حفص این کلمات را متصل نموده بجزم فا و دال خوانده دیگر اثاما
وقف نموده فا و دال را برفع خوانده فیه مهانا در مقام خود ذکر شد
ذریاتنا حفص باثبات الف خوانده دیگر بحذف آن تلقون حفص
بضم یا و فتح لام و قاف مشدده خوانده دیگر بفتح یا و سکون
لام و تخفیف الشعراء طسم حفص بفتح طا خوانده دیگر باماله محضه

بفتح

در هر سه موضع کسفاً حفص بکسر سین خوانده و بکر بسکون در این موضع

در سوره شعرا نزل به الروح الامین حفص بتخفیف زا و رفع روح

امین خوانده و بکر بتشدید زا و نصب هر دو النمل تخشون و ما تعلنون

حفص بتا خطاب خوانده در کلمتین و بکر بیا غیبت آتانی الله

حفص باثبات الف و فتح یا خوانده در وصل و در وقف از وی

دو وجه مروی است حذف یا و اثبات آن و بکر بحذف یا خوانده وقفاً

و وصلاً اتوه حفص بهمزه و فتح تا و بکر بقصر همزه و ضم تا خوانده

است القصص الرهب حفص بفتح را و بکر بضم آن خوانده لخسف بنا

حفص بفتح خا و سین خوانده و بکر بضم خا و کسر سین خوانده

است العنکبوت اولم یروا حفص بیا غیبت و بکر بتا خطاب خوانده

مودة بینکم حفص بنصب تا بغیر تنوین و جر نون خوانده الروم

انا منجوک حفص بفتح نون و تشدید جیم خوانده و بکر بسکون نون

و تخفیف جیم خوانده آیات حفص باثبات الف بعد از یا خوانده

و بکر بحذف آن و هر دو روایت یا ممدود است ترجعون حفص

بتا خطاب و بکر بیا غیبت خوانده لقمان ثم یعیده ثم الیه ترجعون

حفص

حفص در یعیده وقف نموده و تا را مثلثه خوانده و بکر وصل نموده بیا

بکسر خوانده للعالمین حفص بکسر لام و بکر بفتح آن آثار حفص باثبات

دو الف خوانده یکی بعد از همزه و یکی بعد از تا و بکر باسقاط هر دو ضعف

حفص در هر سه موضع بضم خوانده و بکر بفتح الم السجده و یتخذها

حفص بنصب ذال خوانده و بکر برفع آن نعمه حفص بفتح عین

و میم و ضم ها خوانده و بکر بسکون عین و فتح میم و تا مضمومه منونه

خوانده الاحزاب الظنونا و الرسولا و السبیلا حفص در این کلمات

باسقاط الف خوانده وصلاً و بالف وقفاً و بکر باثبات الف وصلاً

و وقفاً لا مقام حفص بضم خوانده و بکر بفتح آن ترجی حفص بیا

ساکنه خوانده بعد از جیم و بکر بهمزه مضمومه الیم حفص برفع میم

خوانده و بکر بجر آن و بهمین طریق است در سوره جاثیه و لسلیمان الریح

حفص بنصب خوانده و بکر برفع آن مسکنهم حفص بسکون سین و

فتح کاف خوانده و بکر بفتح سین و فتح کاف سبا باثبات

الف بین الحرفین نجازی الا الکفور حفص بنون تکلم و کسر زا معجمه و نصب

را مهمله و بکر بضم یا غیبت و فتح زا معجمه و رفع را مهمله [illegible]

حفص بواو مضموم و دیگر بهمزهٔ مضمومه خوانده مع الله **الغافر** بینه حفص
بحذف الف و دیگر بیان نون و تا و اثبات الف **تبین** یس حفص
بفتح یا خوانده و دیگر با ماله محضه و ادغام و اظهار مذکور شد تنزیل العزیز
حفص بنصب لام و دیگر برفع آن فعززنا حفص بتشدید زای اول و دیگر
بتخفیف آن عملته حفص باثبات ها و ضمیر خوانده و دیگر باسقاط آن
یخصمون حفص بفتح یا و اثبات و دیگر را در غیر شاطبیه و تیسیر
کسر یا است من مرقدنا حفص را سکت است و دیگر را وقف لازم
است **صافات** الکواکب حفص بجر با موحده خوانده و دیگر بنصب آن
لا یسمعون حفص بتشدید سین و میم خوانده و دیگر بسکون سین و تخفیف
میم احسن الخالقین الله ربکم و رب حفص این کلمات را مقصد نموده
بنصب اسماء ثلثه خوانده و دیگر در خالقین وقف نموده اسماء ثلثه
برفع خوانده **ص** غساق حفص در این جا و در النبا بتشدید سین خوانده
و دیگر بتخفیف هر دو بمفازتهم حفص بغیر الف و دیگر باثبات آن **زمر**
حم حفص در مواضع سبعه بفتح خوانده و دیگر با ماله محضه **مومن** و ان
ان یظهر الفساد حفص بضم یا و کسر ها و نصب دال خوانده و دیگر بفتح یا و ها

و رفع دال فاطلع حفص بنصب عین خوانده و دیگر برفع آن ادخلوا
حفص بفتح همزه و کسر خا خوانده وقفاً و وصلاً و دیگر بضم همزه
و خا وقفاً شیوخا حفص بضم شین خوانده و دیگر بکسر آن ارنا حفص
بکسر را و دیگر باسکان آن **السجده** اعجمی حفص بتسهیل همزهٔ ثانیه
خوانده و دیگر بتخفیف همزتین من ثمرات حفص بالف میانه
را و تا خوانده و دیگر بغیر الف **الشوری** یفعلون حفص بتا خطاب و دیگر
بیا غیبت او من ینشؤ حفص بضم یا و فتح نون و تشدید شین خوانده

زخرف

و دیگر بفتح یا و سکون نون و تخفیف شین جاءنا حفص بدون الف
بعد از همزه خوانده و دیگر بالف اسورة حفص بسکون سین خوانده و دیگر
بفتح آن و ادخال الف بعد از وی خوانده عباد یا حفص بحذف یا
تذکیر خوانده و دیگر باثبات یا مفتوحه تشتهیه حفص باثبات ها
ضمیر خوانده و دیگر باسقاط آن **دخان** یغلی حفص بیا تذکیر خوانده
و دیگر بتا تانیث **جاثیه** یؤمنون حفص بیا غیبت و دیگر بتا خطاب
خوانده **الاحقاف** نتقبل احسن و نتجاوز حفص بفتح نون متکلم در اول
و آخر و نصب نون احسن خوانده و دیگر بضم یا غیبت در هر دو و رفع نون آن

احسن **محمد** قتلوا حفص بضم قاف دیگرها خوانده و دیگر بفتح قاف
و ادخال الف بعد از قاف و فتح تا و ابراهیم حفص بکسر همزه
خوانده و دیگر بفتح آن ولنبلونکم و نعلم و نبلوا حفص بیا خوانده و دیگر
بفتح آن حفص هر سه کلمه را بنون متکلم خوانده و دیگر با غیبت **الفتح**
علیه الله حفص بضم ها ضمیر و دیگر بکسر آن **حجرات** اختلاف روایتین
بئس الاسم الفسوق هرگاه بکلمه وصل شود لازم است حذف همزتین
الاسم و اتصال لام مکسور بسین و اگر ابتدا به الاسم شود دو وجه
جایز است اثبات همزه مفتوحه با اتصال لام مکسور بسین و حذف
همزه و ابتدا بلام مکسور متصل بسین **ق** یوم نقول حفص بنون متکلم خوانده
و دیگر بیا غیبت ... حفص بنصب لام خوانده و دیگر برفع آن **الطور**
المصیطرون حفص را در صاد و سین خلاف است و دیگر بسین خوانده
اما کلمه مسیطر بصاد مشهور بصاد نویسند **الرحمن** المنشآت حفص بفتح
شین خوانده و دیگر بکسر آن عربا حفص بضم را خوانده و دیگر بسکون آن خوانده
است **حدید** نزل حفص بتخفیف زا خوانده و دیگر بتشدید آن ان المصدقین
و المصدقات حفص بتشدید صادین و دیگر بتخفیف هر دو قیل انشزوا

فانشزوا حفص بضم هر دو شین خوانده و دیگر بکسر هر دو خلافا عنه و اختلاف
سوره حشر گذشت **الصف** من بعدی حفص باسکان یا خوانده و در وقف
و باسقاط آن در وصل و دیگر بفتح یا در وصل و سکون در وقف متم
نوره حفص بفتح میم خوانده بغیر تنوین و جر را و دیگر تنوین و نصب را
نوره و اختلاف سوره منافقون گذشت **الطلاق** بالغ امره حفص بغیر تنوین
غین و جر را خوانده و دیگر تنوین غین و نصب را **التحریم** نصوحا حفص
بفتح نون خوانده و دیگر بضم آن کتبه حفص بضم کاف و تا خوانده و دیگر
بکسر کاف و اثبات الف بعد از تا و اختلاف سوره ملک گذشت **ن**
ادغام و اظهار نون سابق مذکور شد ذالک زنیم ان کان حفص ان
کان را متصل نموده بهمزه مفتوحه خوانده اختلاف سوره الحاقه گذشت
المعارج نزاعة حفص بتنوین منصوب خوانده و با ما قبل وصل کرده است
و دیگر بتنوین مرفوع خوانده و در ما قبل وقف نموده بشهاداتهم حفص با ثبات الف
خوانده بعد از دال و دیگر باسقاط آن نصب حفص بضم نون و صاد خوانده
و دیگر بفتح اول و سکون ثانی و اختلاف سوره نوح گذشت **الجن** حفص در
کلمات انا و انه و انهم سوای و ان المساجد همه را بفتح همزه خوانده و ما قبل را

رب المشرق والمغرب حفص بضم با موحده در ما قبل وقف نموده و دیگر
المدثر
بکسر آن و ما قبل و ما بعد را وصل نموده والرجز حفص بضم را خوانده و دیگر
بکسر آن واللیل اذ ادبر حفص بسکون ذال و اثبات همزه مفتوحه بعد از
ذال و سکون دال خوانده و دیگر با دال همزه با الف و فتح دال و خلاف
من الراوی گذشت سدی حفص بفتح خوانده و قفا و دیگر باماله محضه مبنی
و حفص با یای کسره خوانده و دیگر با تانیث الدهر سلاسل حفص وصلاً
بی تنوین و وقفاً بالف و با اسقاط آن خوانده و دیگر وصلاً تنوین و وقفاً
بالف قواریرا قواریرا حفص هر دو را بی تنوین و وقفاً اول را بالف
و ثانی را بحذف آن خوانده و دیگر وصلاً هر دو را تنوین و وقفاً
بالف خوانده خضر حفص برفع آن و دیگر بجر آن المرسلات او نذرا
حفص بسکون ذال خوانده و دیگر بضم آن جمالت حفص بی الف بعد از لام
خوانده و دیگر بالف سوره نبا گذشت النازعات نخرة حفص بدون
الف بعد از نون خوانده و دیگر باثبات آن الکورت سعرت حفص بتشدید
عین خوانده و دیگر بتخفیف آن و بل بل ران ادغام و اظهار آن گذشت
حفص بفتح خای آن خوانده و دیگر باماله محضه فکهین حفص بحذف الف

خوانده و دیگر باثبات آن غاشیة تصلی حفص بفتح خوانده و دیگر بضم آن
بمصیطر حفص با صاد و سین در غیر شاطبیه و بعضی خلاف نیست اما مشهور
بصاد است البلد مؤصدة حفص در اینجا و در همزه بعد از ضم همزه
خوانده و دیگر در هر دو موضع بواو همزه فی عمد حفص بفتح عین و میم
خوانده و دیگر بضم هر دو توحید کفوا حفص بواو خوانده و دیگر بهمزه والله
اعلم بالصواب خاتمه در بیان کیفیت نزول قران و نوشتن و سبب جمع نمودن
آن بین دفتین و کتابت آن در رسم الخط قرائة مشتمل بر دو فصل فصل در
بیان نزول قران از ابن عباس مرویست که جمع قران عظیم در شب قدر
رمضان المبارک از لوح محفوظ باسمان دنیا نزول کرده و از آنجا سوره سوره
و آیه آیه بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نازل شده و هر گاه جبرئیل از قران
چیزی فرود آوردی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کاتب خود را که زید بن ثابت
بود امر نمودی تا آن را کتابت کردی بر حجاره و الواح و اکتاف
و اوراق نخل و چون آنحضرت بدار البقا رحلت فرمود بعضی از صحابه اورا
یاد داشتندی بر او تلاوت الاحسنه و در حفظ بودندی در قرائت آن بر وجه
توسعه چنانچه فرموده فاقرؤا ما تیسر من القرآن و اقتدا کرده قران را

بن الولید چون جمع کرد ابوبکر بوده سبب آن بوده چون مسیلمه کذاب ادعای پیغمبری را
کذاب باطل شد و قوت گرفت ابوبکر در ان ایام بسر او لشکر کشید
و مقاتله عظیم دست داد و بعد از خونریزی شدید آن ملعون به درک رفت و جهد شده و در آن
مجادله هزار و دویست کس از مسلمانان کشته شده بعضی از ایشان قرای
صحابه بودند و بسیاری شدند و چون کار این منوال شد عمر گریزان پیش
ابوبکر رفته گفت قرای صحابه تابع شده اگر دو باره دیگر به جنگ شود
تا اثری از قرآن باقی نمی‌ماند مصلحت این است قرآن را در یکجا جمع نمائیم
ابوبکر در جواب گفت چگونه به کاری اقدام نمایم که رسول الله صلی الله علیه و آله
آن را امر نفرموده عمر گفت والله هو خیر یعنی بخدا جمع نمودن قرآن خیر است
و همیشه با ابوبکر این گفت حتی تا او را بر آن داشت و این کار رضا داد پس ابوبکر
زید بن ثابت را بخواند و با او گفت تو مردی جوان و عاقلی و کاتب وحی از
برای پیغمبر بوده پس قرآن را جمع کن زید گفت چگونه کاری کنم که پیغمبر
شما را آن امر نفرموده است ابوبکر گفت مصلحت در این است و بوسه سلف تا آنکه
حق تعالی زید را بر آن داشت و این کار کرد و زید گفت والله اگر مرا
تکلیف کردندی به نقل جبالی از مواضع خود بر آن بر بود از آنچه مرا تکلیف نمودند

زید قرآن را از سینه رجال جمع کرد و از رقاع و الواح و برگ نخل و ادیم
و در چند صحیفه نوشت و آن صحف نزد ابوبکر بود تا فوت کرد پس نزد عمر بود
حفصه دختر عمر تا آنکه غزوه ارمنیه و آذربایجان واقع شد و صحابه اختلاف
پیدا شد این می‌گفت قرائت من بهتر است و آن می‌گفت قرائت من
بلکه مرجح است و ادعای آن بجا خاطر راه داده و در فرق بعض خونریزی سبب اختلاف
و در میان اصحاب هم می‌رسید حذیفه بن الیمان صاحب رسول صلی الله علیه
و آله در آن زمان بوده اختلاف ایشان را مشاهده می‌نمود نزد عثمان آمد گفت دریاب
قرآن را پیش از آنکه شده در میان اختلاف یهود و نصاری پس عثمان نزد
حفصه فرستاده گفت صحیفه را بفرست تا ما او را در مصاحف نقل کنیم
و باز فرستیم حفصه صحف را فرستاد و عثمان زید بن ثابت و عبد الله بن عمر
و عمرو العاص و عبد الله بن زبیر و ابن عباس و عبد الرحمن بن حارث
هشام را جمع کرده گفت این صحف را با یکدیگر بنویسید و جماعت قریش را
گفت هر گاه اختلاف نمایید شما و زید بهم رسد در لفظ آن را بلغت قریش بنویسید
در این شان این قرار گرفت تا آنکه اختلاف کردند در کتابت التابوت
و آن را بعثمان رسانیدند با تابه زید گفت بها نوشت قریش گفتند بتا بالعثمان

رجوع کردند عثمان گفت تا بنویسند و ان فرمایش این است پس چون
مصحف تمام شد چهار مصحف دیگر بر آن حرف دیگر بنوشتند و هر مصحف را
بجائی فرستاد یکی بمکه و یکی بمدینه و یکی بشام و یکی بکوفه و یکی ببصره
و یکی بیمن و یکی ببحرین و یکی را خود نگاه داشت و آن را مصحف امام
گویند و نقطه مصاحف آن بود و الفاظ مختلفه در قرائت ها است ممکن نیست
چون یاء ده و قال اتخذ الله در سوره بقره بی واو و با واو و وصی و اوصی در سوره
مذکوره بعضی زیاده تشدید و همزه پاره تشدید و در آل عمران سارعوا
بی واو عاطفه و با واو نوشته و در اختلاف الفاظ مانند الصراط
و السراط و اختلاف اعراب یحسب و یحسب بکسر سین و مانند بکره و بضم
کاف و سکون آن عبد بفتح عین و دال و کسر عین و سکون باء و جر
ذال احسنه تم او غام ذال اطمئنان و مانند مثل فاتلوا و قتلوا
بعضی قتلوا و قاتلوا خوانده و مانند تبلوا و تتلوا در صورت مثل هم و در
لفظ و معنی غیر هم و از این قبیل در قرآن مجید بسیار است و در کتب ائمه
اختلاف کرده اند و ذکر بعضا از آن مختصر منا نظور است **باب دوازدهم**
در بیان رسم الخط قرآن و در آن سه مطلب است **مطلب اول** در همزات و رسم آنها

بواوات و نواقص واوی و یائی و بالف مکتوبست و زیادة و
نقصان الفات و واوات و یاءات اما همزات و رسم
آنها واوات الملؤ چهار موضع در سوره مؤمنون فقال الملؤا تو
و سه در سوره نمل یا ایها الملؤا افتونی و یا ایها الملؤا اتی و یا ایها
الملؤا انکم و دیگر کلمه نشؤا در سوره هود و دیگر انبؤا در دو موضع
در سوره انعام یاتیهم انبؤا و در سوره شعرا فسیاتیهم انبؤا
و لفظ شرکؤا در دو موضع در سوره شوری ام لهم شرکؤا و لفظ
شفعؤا و کلمه ضعفؤا در دو موضع در سوره ابراهیم فقال الضعفؤا
و لفظ علمؤا در دو موضع در سوره شعرا علمؤا بنی اسرائیل
و در سوره فاطر من عباده العلمؤا و لفظ البلؤا در دو موضع در سوره
و الصافات لهو البلؤا و در دخان بلؤا مبین و لفظ دعؤا الکافرین
در سوره رعد و براؤ منکم و کلمه جزؤا در پنج موضع در مائده
انما جزؤا و ذلک جزاء و در زمر جزؤا المحسنین و در شوری جزؤا سیئة
و در حشر ذلک جزؤا و در زمر خلاف است و همچنین انبؤا
در سوره هود و کلمات یا رسوم است مثل نبای المرسلین و در انعام و ...

وتلقاء نفسی در یونس و ایتاء ذی القربی در نحل و من وراء حجاب
در شوری و من آناء اللیل در طه و در بعضی کلمات بجهة ترک نبره واو مرسوم است
مثل قرأه و نبّئکم در آل عمران و اؤنزل در سوره ص و اؤلقی در سوره
قمر و در بعضی کلمات بجهة ترک نبره یا مرسوم است مثل ائنکم در چهار موضع
در انعام ائنکم لتشهدون و در نمل ائنکم لتأتون الرجال و در حم سجده
ائنکم لتکفرون و در عنکبوت ائنکم لتأتون الرجال و در غیر این مواضع
بغیر یا است و ائنا در دو موضع بیا مرسوم است یکی در نحل ائنا لمخرجون
و دیگری در صافات ائنا لتارکوا و این در غیر یا است در سوره
شعراء و اعراف و کلمه افائن در آل عمران افائن مات و
افائن مت خلاف است و ابتدا در واقعه بواو است در غیر او ان
ذکرتم در یس و انفکا در صافات خلافست و دیگر کلمات ناقصه
و آن بر دو قسم است ناقص واوی و ناقص یائی و قسم اول که لام الفعل واو باشد
هم بر دو نوع است نوعی مرسوم بالف مثل دعا و عفا و بدا و علا و بدا از نجا
و نجا و خلا العلا و الصفا و الشفا و نوعی دیگر مرسوم بیا است و آن در
یازده کلمه است در اعراف ابسنا ضحی و در طه ان یحشر الناس ضحی

و در نور ما زکی منکم و در نازعات و ضحیها و ضحی در و الشمس ضحیها و تلیها
و طحیها و در و الضحی اذا سجی و قسم دوم لام الفعل یا باشد آن
نیز بر دو قسم است قسمی مرسوم بیا چون رمی و هوی و قضی و سوی و سعی
دعی و ابی و بدعی و بکی و اتقی و نجی و زکی و اصطفی و قسم دیگر مرسوم
بالف است و آن در هشت موضع است در سوره ابراهیم و من عصانی
در سوره بنی اسرائیل الا المسجد الاقصا و در سوره حج انه من تولاه و در
قصص و جاء رجل من اقصا المدینه در سوره و الشمس سیماهم در الحاقه لما
طغا الماء و در هر کلمه یا باید در آخر دو یا جمع شده باشد یا دوم
نوشته نمی شود مثل فاحیاکم و احیاکم و نحیا و محیا و در بعضی جاها یا اول بالف
نوشته شده چون رءیا و شوری و محیای بجهة کلمه فعلی است و کراهت
در اجتماع میان دو یا و کلمه رسلنا تترا باتفاق بالف است و کلمه
رءیا هر جا واقع شده بغیر یا مکتوب است مگر در سوره والنجم ما رای
در دو موضع بیا مرسوم است بجهة موافقت آخر آیات یکی ما رای و دیگری
و لقد رای و دیگر در بعضی از افعال ناقصه لام الفعل او در کتابت ساقط
شده است پنج موضع است در بنی اسرائیل و یدع الانسان و در شوری

مع آیه الباطل و در قمر و یدع الداع و در یونس ننج المؤمنین و در علق سندع
الزبانیه و در سوره هود یوم یأت لا تکلم حذف لام الفعل شده با آنکه جازم نیست
و الهاء کنین تر نشده و دیگر کلمه است و همزه آنجا مکتوب است در آل
عمران الارض و در کهف فیها دف و در نمل یخرج الخبأ و در سوره قریش ایلافهم
بیا خوانده می‌شود و بغیر یا نوشته میشود ایلافهم و در کلمه تدعوا و یدعوا و ادعوا
و یرجوا و یبلوا و تبلوا و سالوا و اشرکوا و لیربوا و الوا و یعفوا هر جا که باشد
بعد از واو الف نوشته می‌شود الا که صیغه واحد است غیر یعفوا عنهم در سوره
نساء با الف است لذو علم در یوسف و مؤمنین ذو العرش در حم سجده و در دو موضع
لذو مغفره و ذو عقاب در سوره جمعه ذو الفضل و در بروج ذو العرش
و در این مواضع واو ثابت و اولئک و اولو و اولاء و اولات برا
نوشته می‌شود یک واو خوانده می‌شود و کلمات داود و یلون و ما وری و تلون
یستون و یستوون و لیسوء فاوا و الغاون و الموؤده بیک واو نوشته
میشود و دو واو خوانده می‌شود و کلمه الرؤیا و رؤیاک و رؤیای هر جا
باشد بغیر واو است و کلمه تؤوی الیک و تؤویه بجهت همزه بواو
نوشته میشود و همچنین است توئا و کلمات صلوه و زکوه و مشکوه

و منوة

و منوة بواو مکتوب است تا مضاف بضمیر شده بالف شد صلاتهم و صلوتی
و صلوته و حیوة تا و حیاتکم بغیر آن صلاتک سکن و صلوتک در هود و
و علی صلاتهم مؤمنون و این مواضع بواو مرسوم است و الله علیم الصلوة
فصل در مقطوعات و موصولات باید دانست که بعضی از کلمات
قرآن در چند جا مقطوع نوشته میشود و در مواضع دیگر موصول و ما
در این رساله ذکر آنها نساختیم مگر آنکه ان لا ده موضع مقطوع است در سوره
اعراف ان لا اقول علی ان لا یقولوا علی الله و در سوره توبه ان لا ملجا
من الله و در هود دو موضع ان لا اله الا هو و ان لا تعبدوا الا الله
و در حج ان لا تشرک بی شیئا و در یس ان لا تعبدوا الشیطان
و در دخان ان لا تعلوا و در ممتحنه ان لا یشرکن بالله و در نون ان لا
یدخلنها و در غیر اینها هر جا باشد موصول است و کلمه من ما در سه
جا مقطوع است در سوره نساء فمن ما ملکت و در روم هل لکم من ما ملکت
و در منافقون و من ما رزقناکم حذف شده است و در نور من مال الله خلاف است
و کلمه ما در یک موضع در سوره اعراف عن ما نهوا و کلمه ان ما نیز در یک موضع از
سوره رعد و ان ما نرینک و کلمه فان لم مقطوع است در سوره قصص

فان لم یستجیبوا موصول است در هود فان لم یستجیبوا لکم و کلمه ان لن مقطوعست
در همه جا الا در دو موضع موصول است در کهف الن نجعل لکم موعدا
و در قیمة الن نجمع عظامه و در الن تحصوه در سوره مزمل خلاف است
و کلمه عن من مقطوع است در دو موضع عن من یشاء در نور و در النجم عن
من تولی و کلمه ام من مقطوع است در چهار موضع در سوره نساء ام من
یکون علیهم وکیلا در توبه ام من اسس در صافات ام من خلقنا و در حم
فصلت ام من یاتی آمنا و کلمه فی ما مقطوع است در یازده موضع و در آن
مواضع فی در اتصال بر ما واقع شده در سوره بقره فی ما فعلن و در مائده
فی ما اتیکم و انعام فی ما اتیکم و فی ما اوحی و در انبیاء فی ما اشتهت و در نور
فی ما افضتم و در شعراء فی ما ههنا و در روم فی ما رزقناکم و در زمر فی
ما هم فیه یختلفون و فی ما کانوا فیه یختلفون و در سوره واقعه فی ما لا تعلمون
و کلمه ان ما مقطوع است هر جا باشد الا در پنج موضع در بقره فاینما تولوا
و در نحل اینما یوجهه بخلاف و در نساء اینما تکونوا و در احزاب اینما ثقفوا
و در شعراء اینما کنتم تعبدون خلاف است و کلمه حیث ما مقطوعست در دو
موضع در سوره بقره حیث ما کنتم و کلمه ان ما مقطوع است در دو موضع

در انعام

در سوره انعام ان ما توعدون بخلاف و ان ما عند الله در نحل
بخلاف و کلمه ان ما مقطوع است در سه موضع در حج و لقمان و ان
ما تدعون من دونه بخلاف و در انفال اعلموا انما غنمتم بخلاف
و کلمه بئس ما مقطوع است در همه جا الا سه موضع موصولست
در سوره بقره بئسما اشتروا به و قل بئسما یامرکم و در اعراف
بئسما خلفتمونی و کلمه لبئس ما همه جا مقطوعست و کلمه کل ما در سوره
ابراهیم مقطوع است من کل ما سألتموه و کلمه لکیلا همه جا مقطوعست
مگر در سه جا موصول است در سوره حج لکیلا یعلم و در احزاب لکیلا یکون
و در حدید لکیلا تأسوا و کلمه یوم هم مقطوع است در دو موضع
سوره مؤمن یوم هم بارزون و یوم هم علی النار و کلمه فمال در
چهار موضع واقع است و مقطوع است در نساء فمال هؤلاء
در کهف مال هذا الکتاب و در فرقان مال هذا الرسول و در
معارج فمال الذین و این کلمه مسطوره در غیر این مواضع منفصله
موصول است و اختلافات رسم الخط بسیار است و ذکر آنها
در این رساله موجب تطویل است هر که زیاده بر این خواهد رجوع

بکتب متقدمین نمانده و در این خصوص ایراد نموده اند خصوص در مسئال
العطشان استماد کامی منقطع طاهر اصفهانی که سرآمد همه اهالی است
والله اعلم بالصواب **فصل** در بیان گفتن تکبیر از والضحی تا آخر قرآن
و علت آن بدانکه در صحت سنت امر تکبیر که بود در ختم قرآن و چون این تکبیر
از اهل مکه بود ازو مشغول گشته بهر دو روایت تا شهرت از بزی
یافته و از بعضی برای همه قراء نقل کرده اند تکبیر را و جماعتی از اول قرآن
تا آخر هر سوره تکبیر گفته اند و از مشهور اول سوره والضحی است تا آخر قرآن
و سبب تکبیر چنانچه در کتب معتبره قراءات وارد شده است این است
در روزی مشرکان از حضرت رسول صلی الله علیه و آله التماس نمودند
که بگو روح چیست و قصه ذی القرنین و اصحاب کهف چگونه
بوده است آنحضرت فرمودند فردا میگویم و کلمه ان شاء الله نگفت پس
غیرت الهی بحرکت آمده مدتی وحی منقطع شد تا غایتی مشرکان گفتند
وَدَّعَ وَقَلَى مُحَمَّدًا ربه یعنی وداع کرد و دشمن گرفت محمد را پروردگار او
و بدین سبب خاطر او غمناک شد تا آنکه جبرئیل نازل شد و سوره والضحی
آورد و آنحضرت شکرانه الهی بجا آورده تکبیر گفت و صیغه تکبیر این

نوع

نوع است الله اکبر و بعضی از استادان در یازده سوره تهلیل را با او
ملحق کرده اند و صورتش این است لا اله الا الله و الله اکبر و در بعضی
از روایات الله الحمد را نیز اضافه کرده اند و بهتر آن است
در میان روایات جمع نموده لا اله الا الله و الله اکبر و لله الحمد را
نیز بگویند و بعضی از قراء احتیاط کرده بعد از ختم بقراءت عاصم
تکبیر گفته اند و این احتیاط پا بر جا است زیرا که تکبیر از مناجات و دعا
در وسط و آخر سوره رخصت داده اند چنانچه در روایت واقع شده
که بعد از آیه رحمت طلب رحمت و مغفرت و از وهاب العطایا نمایند
و بعد از آیه عذاب پناه و استغفار از ذنوب و ستار العیوب برند از آتش
دوزخ و عذاب الیم و در بعد از فبأی آلاء ربکما تکذبان لا بشیء
من آلائک رب اکذب بگویند پس بنابراین اگر چنانچه از عاصم
تکبیر منقول باشد در قراءت عاصم در آخر هر سوره تکبیر گفتن منافی
بقراءت و تلاوت نمی رساند و سبب اختلاف تکبیر از اول هر سوره و آخر
سوره این است و ابتدا تکبیر گفتن رسول الله صلی الله علیه و آله آخر خواندن جبرئیل بوده
و اول خواندن حضرت پس جماعتی نظر بقراءت حضرت نموده تکبیر را

اقرا میگویند و بعضی دیگر نظر نموده و چون حضرت ص بعد از جبرئیل تکبیر فرموده
بعد از سوره والضحی تکبیر باید گفت و فایده این خلاف ظاهر میشود
اگر از قرائت والضحی ابتدا شود تکبیر بعد از هر سوره و بعد از این سوره
بیاید تا سوره ناس و اگر از آخر سوره والضحی گفته شود گفته میشود
تکبیر بعد از هر سوره تا آخر سوره ناس ظاهر نظر او مستحسن است در این وجه آنست
چنانکه شیخ شاطبی تصریح بآن کرده است و هرگاه وصل تکبیر را با آخر
سوره ماضیه نموده باشد و آخر سوره ساکن باشد چون فحدث
و فارغب کسره میدهد بجهة التقای ساکنین و همچنین آخر منون باشد
اعم از منون مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد مثل توابا و خبیر
و اگر مفتوح یا مضموم یا مکسور باشد حرکت باقی ماند حسد الله
والناس و اگر آخر سوره ها کنایه باشد و در حال وصل صله کرده باشند
برا او حذف کرده میشود بجهة التقاء ساکنین مثل شره مثل ربه و شرا
در حال تکبیر هشت وجه است شش از آنها متعین و دو وجه ممنوعست
اما شش وجه مقبول اول قطع آخر سوره ماضیه از تکبیر و قطع
تکبیر از بسم الله و قطع بسمله از سوره دوم وصل آخر سوره ماضیه

بتکبیر

بتکبیر و وصل تکبیر است ببسمله و وصل بسمله بسوره آینده سیم وصل سوره
ماضیه است بتکبیر و قطع تکبیر است از بسمله و وصل بسمله است از سوره
آینده چهارم قطع آخر سوره ماضیه است بتکبیر و قطع تکبیر است از بسمله
و وصل بسمله بسوره پنجم وصل سوره ماضیه است بتکبیر ششم وصل تکبیر است
ببسمله و قطع بسمله است از سوره آینده این شش وجه حسن و معتمد است
هفتم قطع آخر سوره ماضیه است از تکبیر و بسمله هشتم قطع بسمله است
از سوره آینده و این دو وجه خوب نیست نزد علمای این فن فایده در بیان
آداب تلاوت و ختم قرآن مجید بدانکه در حدیث وارد شده است
که اقرؤا القرآن بلحون العرب و اقرؤا القرآن مثنی تجلد و صوت العجم
و در کتاب کلینی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود بخوانید قرآن را با لحان خوش
و اصوات عرب و حذر کنید از آهنگ اهل کبایر و اهل فسق
پس بیایند بعد از من طایفه چند که در قرآن ترجیع و تحریر بغنا
و مطربان و نوحه گران و رهبانان کنند غرض از غنا ترجیع صوت است
زیرا که در ترجیع صوت حروف مکرر میشود و زیاده میشود در کلام الهی

و آن لحن است و لحن موجب فساد است در تلاوت قطع نظر از حرمت
غنا و از حضرت امیر المؤمنین روایت شده که لا خیر فی تلاوة لا تدبر فیها
یعنی نیست خیر و خوبی در قرآن خواندن کسی که تدبر در آن نباشد بدانکه
خواندن قرآن مجید از سه نوع بیرون نیست تحقیق و آن عبارت است از
ادا نمودن هر حرفی است بنحوی که باید بی زیاده و نقصان از کشش
مدات و تحقیق همزات و اتمام حرکات و ظاهر ساختن حروف
و کلمات و تشدیدات و بجا آوردن غنات و جدا ساختن
حروف از یکدیگر بنحوی که مخلوط نشوند بیکدیگر و بعضی از اینها بعضی
و لیکن در ترتیل و ملاحظه نمودن جاهائی که وقف در آنها جایز است
بنحوی که از جهت خود تکلف نماید و این در وقتی است که در صدد
اوستاد حاذق مشغول تعلم باشد و این مخصوص است بقرائت
حمزه و ورش نوع دیگر مخصوص بقرائت ابن کثیر و ابوعمرو و ابو جعفر
نوع دیگر مخصوص بقرائت عاصم و ابن عامر و کسائی و قالون
و یعقوب و خلف آداب اما باید که تالی در وقت قرائت با خلوص
نیت و دل صاف و تن و جامه پاک و طهارت ظاهر و باطن رو بقبله

بلند

آید نموده ادعیه که تعلق بشروع دارد و قبل تلاوت بخواند و هم
دعاهائی که تعلق بعد از تلاوت دارد و نیز بخواند و در وقت تلاوت
بجهت تواضع بر پا ایستاده دعا بخواند خصوصا دعای صحیفه کامله و بعضی
ادعیه که در این مختصر مرقوم است بخواند و حوائج خود را از جناب اقدس
الهی درخواهد که البته ثمره بر آورده شود فایده در بیان
ادعیه که تعلق بشروع و ختم کلام الله دارد سنت است که در حین شروع
این دعا بخواند دعا اللهم بالحق انزلته و بالحق نزل اللهم عظم رغبتی
فیه واجعله نور البصری وشفاء لصدری و ذهابا لهمی و حزنی اللهم زین
به لسانی و جمل به وجهی و قو به جسدی وارزقنی حق تلاوته علی طاعتک آناء اللیل
و اطراف النهار و احشرنی مع النبی محمد و آله الاخیار الاطهار
و بعد از تلاوت این دعا بخواند صدق الله العلی العظیم و صدق
رسوله النبی الکریم و صدق الله العظیم و نحن علی ذلک من الشاهدین
و الشاکرین و الحمد لله رب العالمین و طریقه ختم آن است که چون
قل اعوذ برب الناس را تمام کند الحمد لله را با الم تا اولئک هم المفلحون
بخواند و دیگر بخواند دعائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از ختم

تلاوت قرآن دعای اینست اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماماً
ونوراً وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت وعلمنی منه ما جهلت
وارزقنی تلاوته آناء اللیل واطراف النهار واجعله لی حجة یا رب العالمین
اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
برحمتک یا ارحم الراحمین ایضاً بخواند دعای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
اللهم انی اسئلک اخبات المخبتین ومرافقة الابرار واستحقاق
حقائق الایمان والغنیمة من کل بر والسلامة من کل اثم ووجوب رحمتک
وعزائم مغفرتک والفوز بالجنة والنجاة من النار الحمد لله الذی بعزته
تتم الصالحات وعنده خیر المجازاة الحمد لله علی کل حال اللهم
اقذف فی قلبی رجاءک واقطع رجائی عمن سواک حتی لا اثق ولا ارجو
الا ایاک یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلبی
بنور معرفتک ابداً یا ارحم الراحمین الهی کما حفظت وجهی من السجود
لغیرک واحفظ لسانی من السؤال عن غیرک یا کریم یا کریم یا کریم
و این دعا نیز بخواند ایضاً اللهم انی قد قرأت القرآن ما قضیت من
کتابک الذی انزلت علی نبیک الصادق صلی الله علیه وآله

فلک الحمد ربنا اللهم اجعلنی ممن یحل حلاله ویحرم حرامه ویؤمن
بمحکمه ومتشابهه واجعله انیساً فی قبری وانیساً فی حشری واجعلنی ممن
ترقی بکل آیة قرأها درجة فی اعلی علیین آمین یا رب العالمین واین
دعا نیز بخواند ایضاً اللهم اجعل القرآن ربیع قلوبنا وشفاء صدورنا وذکراً
ارزاقنا وزیادة فی اعمارنا وقائدنا ودلیلنا الیک والی جنات النعیم
ودارک دار السلام مع الذین انعمت علیهم من النبیین والصدیقین
والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا بجزیل مننک ومغفرتک
وفضلک ورحمتک یا ارحم الراحمین واین دعا نیز بخواند
اللهم اجعل القرآن لنا فی الدنیا قرینا وفی سکرات الموت
بشیراً وفی القبر مونساً وفی القیامة شافعاً وعلی الصراط
نوراً وفی الجنة رفیقاً ومن النار ستراً وحجاباً وجعل
للخیرات کلها دلیلاً ودالاً وهادیاً ونصیراً برحمتک یا ارحم الراحمین
اللهم ما کان فی تلاوة القرآن من خطاء او سهو او تقصیر او نقصان
او ترک مد او تشدید او زیادة فیها او تحریف کلمة او تغییر حرف
او تبدیل اعراب علی ما انزلته فاعف عنا یا سیداه یا سیداه

یا سیداه لا تواخذنا یا مولانا یا مولانا

بفضلک وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین

تم الکتاب بعون خالق الکتب فی یوم

الثلثاء فی الکاشان حرره حسن بن

احمد الحسینی الکاشی

فی سنه ۱۲۷۴

۱۲۷۴

در تجوید منظومه بسم الله الرحمن الرحیم من کلام میرزا ابوالقاسم تعالی

ای کلام از انتظام نام ذاتت بر نظام | وی ز شهد شکرین شکرستان شیرین کلام

رحمت عام و سلامت بر روان انبیا | خاصه بر روح محمد باد و بر آل عبا

بعد حمد و نعت و مدح آل پیغمبران | فرض بعد از حق شناسی علم [illegible] قرآن

در تعلم کوش و در تعلیم جهد و کد بکن | خیر دنیا و آخرت بخشد هدایت بی سخن

در زمان شاه جم جاه سلیمان بارگاه | خسرو صاحبقران عباس شاه پادشاه

پرتو خورشید شاهنشاه تابنده باد | مهر عدلش بر سر خلق جهان پاینده باد

شد در دریای طبعم فیض بخش خاص و عام | حفظ آن کن تا شوی در هر چه بخوانی کلام

عدد ابیات در زمان تصنیف

رشته این نظم شد بر لؤلؤ لؤلؤ نکو خصال | لؤلؤیه عقد آن نظم لآلی را نام سال

ناظمش سید ابوالقاسم لقب از شهر | اعطه اللهم ما اعطاه عبد مشفقه

خیر در آثار رسول و اندر اطراف بها | از نوای پیرو [illegible]

خوان بحکم رتل القرآن ز نظام فن | زانکه اهل الله خاصان خدا [illegible]

عدد حروف هجا و مخارج آن

معنی ترتیل ادای حق حرف و وقف | چون صفات و حرکت و ادغام و اخراج حروف

عدد دندانها و اقسام آن

بیست و نه حرف تهجی دان بقول [illegible] | در شمار مخرج انوال او [illegible]

معنی ترتیل

سر بسر سی و دو دندان چار قسمند ای پسر | چار پیشین را ثنایا دان دو زیر و دو زبر

زیر و بالا از دو جانب دان رباعیها | چار دیگر را بدین دستور انیاب [illegible]

پس دندان دگر اضراس [illegible] | از دو جانب دان ضواحک چار [illegible]

شش طواحن دان ز هر جانب [illegible] | نیست بعضی را نواجذ چار دان [illegible]

حروف ابتدا از حروف حلقیه و جوفیه

همزه و ها ز اقصای حلق آن اوسطا عین و حا | ز آخرش دان غین و خا حرف مد از جوف [illegible]

لهویه

جانب حلق از [illegible] خلاصه دان جای [illegible] | جانب دیگر [illegible]

از میان کام از وسط زبان شین جیم یا شجریه   فنگر شین دانند در مخرج اکثر جیم را

ضرسی و حافیه که بعضی شجری بنامند

از بن دندان ضرس ضاد پهلوی زبان   خواه از چپ گو خواه از راست مشهور دان

لثویه که بعضی شجری ذلقیه میدانند

بعد ضاد است از کنار بعد کر سوی کام   از دو جانب زان بن تا بسر ادای حق لام

نون زبعد لام از فوق ثنایا شد بیان   را قریب نون ولی فوق آن پشت زبان

ذلقیه و حروف نطعیه که بعضی لثویه میدانند

از سر دندان فوقانی پیش دندان زیرین زبان   ظا و ذال و ثا است طا و دال از بیخ آن

شفویه و غنویه

شد چه از اطراف ثنایا متصل طرف زبان   فرجه مشروطه آن جای آن زا و سین و صاد دان

اسلیه که بعضی ذلقیه میدانند

از لب زیرین و اطراف ثنایا فا طلب   کن ادای حق واو و میم با از هر دو لب

از میانه واو و میم با ز بیرون و درون   غنه از خیشوم دان در میم و نون اخفا دان

صفات حروف ابتدا از مهموسه و مجهوره و مطبقه و منفتحه

همس ضد جهر حرفش شخصه کسف ثخ   صاد و ضاد و طا و ظا اطباق ضد منفتح

صفات حروف ابتدا از مهموسه و مجهوره و مطبقه و منفتحه

حرف بین الشده الرخوه نور عام لی   قطبک اجدت شدیده دان رخاوه والغی

حروف الشده والرخوه و بین الشده والرخوه

حرف مستعلیت ضد مستفل قظ خص ضغط   فر من لب مذلقه دان مصمته ضد شد ضبط

حروف استعلاء و استفال و اذلاق و اصمات

ضد اسکان قلقله مضغوطه ضد قطب جد   نجه حا شرف تفشی صاد و سین و زا صفیر

حروف ساکنه و قلقله و ضغط و تفشی و صفیر و حرف مجوفه

واو الف یا حرف مد و لین و فوقش هوا   نز همزه تفشی شا مجهور ره خا منقوطه فا

حروف خفیه و معلقه و منحرفه و مکرره و مستطیله

با حرف مد بود مخفیه او ی اعتلال   را مکرر منحرف دان لام را ضاد استطال

حروف غنویه

غنوی دان میم و نون ساکن و تنوین بعض   حالت ادغام و اخفا غنه چون شد نون

حکم استعاذه که بعضی واجب میدانند

در اصح قبل از قرائت استعاذه مستحب   تابع قرآن بود در جهر و اخفا با سبب

بسمله که مالکی و بعضی از علما که جزو سوره نیستند

بسم الله از مصحف و جمهور دانسته‌اند جز ... در صحیح جزو تو به جزء اول هر سورتی

در اتصال بسمله بعد از استعاذه و تجرد آن قبل اجزای سوره

بسم الله در افتتاح سوره جزو آن ... اندر اجزا مخیر مجملا تفصیل آن

یا بنام حق مصدر باشد اجزای قرآن ... نام شیطان است با مضمر بود

بسم الله با اول و ترک از دوم مستحسنت ... گر نه این و آن بود بودن مخیر احسنت

وجوه جایز در بسمله بین الاستعاذه و السوره

بسم الله بین استعاذه و سوره وجوه چار ... وصل اول قطع طرفین بعکس این و آن

وجوه جایز بسمله وجه منع آن بین السورتین

با سه وجه آخرین آن بسمله‌ای ... وصل اول قطع آخر نیست ...

استحباب وصل بسمله با سور عشره

وصل بسم الله به پنج الحمد رحمن ... با قمر با حاقه با قارعه با اقترب

با محمد با تکاثر وصل بسم الله ان ... با عبس تبت دو لا اقسم دو ویل لکم

هر ضمیر را که ساکن نیست قبل بعد ... حرفی یا آن نه بین یصل گردد

در حر این عاصم چه در ره ضعف لکم با قصر ها ... با صله فیه مهانا لیک باشد حفص را

حروف مد و قوی و ضعیف ...

حرف مد دان واو و یا و الف با ماقبل ... واو و یا با باز در حو لین مسکن حرف لین

همزه را با حرف مد یابی مقارن هر کجا ... مد واجب دان و جایز هر دو چون جا ...

حرف مد قبل سکون لازمی آید علم ... خواه مدغم خواه مظهر هر دو چون ن والقلم

در فواتح مد عین در حالتین با توسط ... با جلال و طول و قصر و هم وصلا استند

حرف قبل ساکن عارض سه وجه از مد لین ... خوان چو خوف خیر سوء شیء رضوان ...

هر کجا همزه است موجب با سکون لازمی ... مد چار و پنج الف کش سه جهت ...

ساکن اول گر از مثلین حرف مدغمه ... در دوم مدغم بوجهت هل لکم من ...

دال ساکن کن تا ادغام دال از ظا ... تای ساکن نیز مدغم میشود در دال و تا

باعث یلهث ذالک و ارکب معنا ... تا به دال و با میم ادغام در اعراف ...

در احطت در بسطت ادغام ... طای ساکن با تای وصف اطباق ...

قاف نخلقکم بکاف ادغام گردد ... با بقای یا بقای وصف استعلا ...

ذال ساکن با تخذ واحد مدغم کن ... حفص با اظهار میخواند ولی در هر دو جا

لام قل بل هل شود مدغم ... نکته اظهار است در بل ران لیکن حفص را

لام ال مدغم شود در چارده حرف ... تا و ثا و لام و نون و ز دال ... تا ظا

میم ساکن نزد میم ادغام اظهر نزد فا ... نزد با اخفا صحیح اظهار با دیگر حروف

احکام نون ساکنه و تنوین نزد حروف تهجی

حکم نون ساکن و تنوین بر حروف هجا / قلب و ادغام است و اظهار است و اخفا جا بجا

قلب نزد با و بمیم ادغام نزد یرملون / نزد اغخ حهع اظهار نزد دون ... ن

با یمون واو غنه اظهار نون کن جا بجا / دنیی بنیانٌ قنوانٌ و صنوانٌ مطلقا

حفص را اظهار سکت نون من راق ... / حال وصل اظهار نون نون یس ...

هست تفخیم الف با اتصالش مستقر / بعد استعلا و لام را بتغلیظش اگر

قبل لام الله اللهم باشد کسر اگر / هست با تغلیظ و ما ترقیق ... اگر

را بود یا فتح و ضم یا بعد یک یا ساکن / جمله با تفخیم دان ترقیق مکسور است چون

را مرقق ساکن مسبوق با کسر است اگر / قبل استعلا و بعد همزه وصلی نبود

بعد کسر یای ساکن نیست وقف اراگر / خواه تفخیم مصر و قطر اما دو وجه است ای پسر

وقف مستعمل است اشمام و اسکان نزد قوم / نقل حذف اثبات و الحاق ...

حرف موقوف علیه از کلمه دارد این رمز / جایز است اشمام نزد وقف اسکان ...

گر بکسره باشد آن مختار اسکان است و روم / غیر اسکان نیست حکم فتحه آن نزد قوم

روم دارد حکم وصل و باشد ... / جایز است اسکان و اشمام نبود ...

با صحیح و ساکن و فتح الف یا نیست دار / چون محل ... اندر وقف اسکان معتبر

ضم و کسره عارض یا نه گر وقف وی ... / همچو فتحه حکمشان اندر وقف ...

در لفظ

معنی روم و اشمام و ...

در لفظ وقف حرکت روم و اشمامش ... / خیزد اشمام از دهان غنچه معنی شناس

وقف غیر ... است صبه چه فقط ... / لا قلا وصل اصلی جیم قفه سین صاد و کاف

وقف لازم م جایز ج مطلق ط و وقف / ضد وقف صل قبل الا وقف قلا لا لا تقف

ز مجوز اصل ... وصل اولی / سکت س ضد قفه نزد یک ...

ص لیس وقف دان اما شرطا ... / صلی با شرط وصل بعد چه ...

... ق قبل فیما او قف / همچو ... است ... وقف غیره حکم وقف

وقف در جا ... مطلقا / به اعاده ... نبود غیر لا

ختم ... با تکبیر ... فقط ...

تا بآخر سوره با تکبیر ختم از والضحی / ... تکبیر او تهلیل را

لیکن از ... اختیار شیخ ما / ... تکبیر را

... / ...

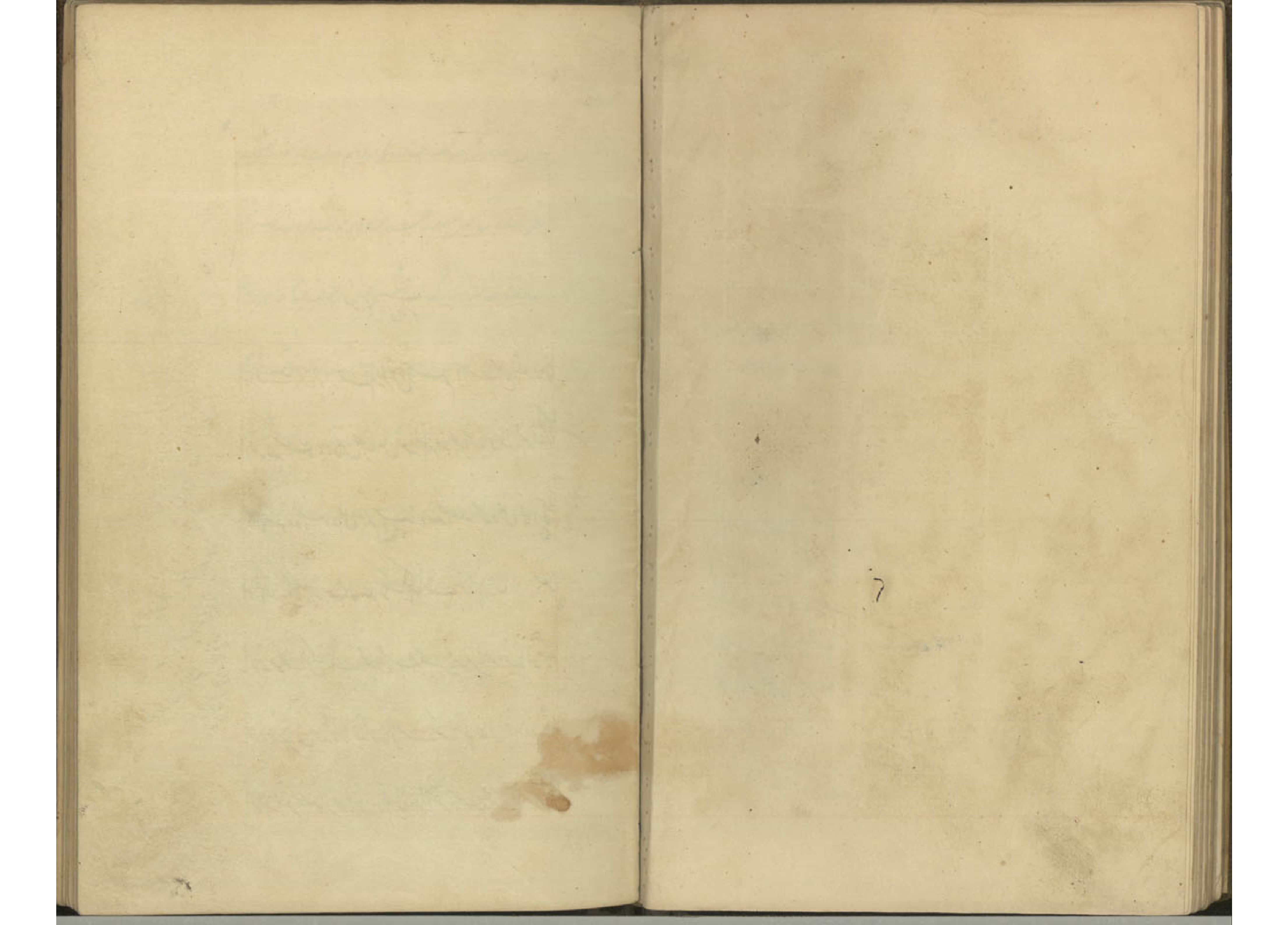
... تجوید و قرآن / ...

گر ... / ...

... / ...

بعد ... عشر ...

نظم این ... سوره ... یادگار



هو الحی الذی لا یموت

هذا کتاب حدایق السحر بسم الله الرحمن الرحیم فی صنایع الشعر لوطواط

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه السابغة الحیاض و منته المرعة الریاض

والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء محمد و علی آله الابرار

و صحابته الاخیار و سعد الاسلام ملک الکتاب و دولتها امین اما بعد چنین

گوید مؤلف این کتاب محمد بن عبد الجلیل العمری المعروف بالرشید

که روزی من بنده را خداوند و ولی نعمت ملک عالم عادل خوارزمشاه

مؤید مظفر منصور علاء الدین و الدنیا ابو المظفر اتسز بن محمد یمین امیر المؤمنین

[illegible]

اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره که در ایام دولت او عقود فضل

منتظم است و بازار هنر منتظم طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم

و سعادت خدمت مبارک دریافتم چون بر طرف بساط عالی او بوسه جای

نهادم و سجده کار گزاردم است با ستاده کتابی در معرفت بدایع

شعر پارسی و از ترجمان البلاغه خواست بر من بنده نمود چون بنگریستم

ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم همه را از راه تکلف

نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده و با این همه از انواع زلل

و اصناف خطل خالی نبود واجب شد بر من بنده و بر پرورده آن درگاه

و پدید آوردن آنرا کتابی هم که در معرفت محاسن نظم و نثر هر دو زبان

تازی و پارسی آن کتاب ساختم و این مجموعه پرداختم هر چند از جمله آوردنی

نقیض است از فیض آنچه پادشاه اسلام را خلّد الله ملکه از اقسام فصاحت

و اسالیب بلاغت حاصل است لیکن خدمت او هر وقتی جز بقدر الوسع

القا نتواند بود و اگر در چیزی تقصیری باشد در درگاه رحمت ده و تقصیر بردارند

بر وفق تدبیر انسانی باشد کتابی خواستم ساخت محیط بجمله اصناف علم شعر

از عروض و القاب و قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر چنانکه ذکر جمیل

پادشاه اسلام ثبّت الله دولته در جهان مخلّد و مؤبّد باشد و امتداد دهور و ایام

و تعاقب شهور و اعوام آثار او را در انجمن و مدارس نیارزد و اکنون این

کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهادم والمطلوب من الله

سبحانه ان یعصمنا من الخطاء والخلل فی القول والعمل انّه الموفّق للسداد والمیسّر

للرشاد الترصیع بابی در نشاندن جواهر و جز آن باشد در چیزی و در ابواب

بلاغت

بلاغت این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه

کند و هر لفظی را برابر لفظی آورد که بوزن و حرف روی متفق باشد و در شعر

که حروف روی گفته شود از راه توسع است چه بحقیقت حرف روی شعر را

باشد مثل از قرآن مجید انّ الابرار لفی نعیم وانّ الفجّار لفی جحیم دیگر انّ الینا

ایابهم ثمّ انّ علینا حسابهم از کلام معجز نظام پیغمبر ص اللهمّ تقبّل توبتی واغسل

حوبتی از نثر فصحا من اطاع غضبه اضاع ادبه العاقل یفتخر بالهمم العالیة

لا بالرمم البالیة مثل حریری گوید وهو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ویقرع

الاسماع بزواجر وعظه و اگر کسی خواهد که خزانه پایدار از صناعات شعر

تازی یابد و رسایل ابوالحسن اهوازی را بدست آورد چه جمله مرصّع است

و من یک فصل از سخن او بر سبیل نمودار اینجا بیاورم و فصل این است الحمد لله

الدائم بقاؤه واللازم قضاؤه الثاقب برهانه الغالب سلطانه الذی ایّد الدین

بعد ما ذلّت ولاته واستولت عداته وتضعضعت ارکانه وتقضقضت

اعوانه وانقضّت کواکبه وانفضّت کتائبه وذلّ نصیره وقلّ مجیره

بغیث الحیا ولیث الوغا وکهف الآمال ووجه الاماثل وقلب الاقدام

وقطب الاسلام ولباب العلا ونصاب التقی الداعی الیه صلوات الله

علیه حمداً لا یفنی مدده ولا یحصی عدده فالیه الرغبة فی صلواته علی

مجلی الغمّة ومنجی الامّة محمد وآله الطاهرین **شعر** از شعر پارسی در معنی جای

ی خواجه که **شعر** از شعر تازی او فراتر کرد * وافعاله بالراغبین کریمة *

واموال للطالبین نهاب * غزی گوید * انا ظالمی ان خفت سطوة ظالمی *

بل لائمی ان عفت جفوة لائمی * دیگری گوید * یا آتی الفخر الاشمّ یا بانی المجد الخضم

اشّ المقدّم فی الهدی اشّ المعظّم فی الامم * مغناک للراجی حمیً وذراک

للّاجی حرم * اللیث دونک فی الوغی الغیث فی الکرم * تلقی بحضرتک

المنی تغنی بعزّتک الظلم **شعر پارسی** رودکی گوید * کسی فرستد دلبر آن بعیار را *

مکن با شعر او بسیار [illegible] * منطقی گوید * بر سخاوت او دینار را بخیر گشاد *

بر شجاعت او پیل را دلیر انگار * مرات * ای منوّر بتو نجوم جلال * وی مقرّر بتو رسوم کمال *

بوستانیست صدر تو ز نعیم * آسمانیست قدر تو ز جلال * تیره پیش ضمیر تو نجوم *

خیره پیش شمایل تو هلال * در کرامت ترا نبود نظیر * در شهامت ترا نبود همال *

خدمت تو سعادت دولت * حضرت تو سعادت اقبال * و این قصیده بس دراز است

و در اول تا آخر مرصّع است و در نظم عرب بسیار است و در شعر عرب و عجم قصیده

مرصّع تمام نگفته اند * **باب الترصیع مع التجنیس** هر چند صنعت ترصیع در نفس خویش عالی

عظیم دارد و پایگاهی رفیع چون با او عملی دیگر شد تجنیس و غیر آن یار شده پرمایه

و بلند پایه گردد **مثل** از نثر تازی ٭ قد وطئت لدیهما اعقابهم وخشیت الاعداء

اعقابهم وبکرا الکؤوس فی الراحات والنفوس فی الراحات ٭ از شعر

مؤید الکاتب گوید ٭ لم نزل نحن فی سداد ثغور واصطلام ٭ لابطال

زین واصطلام واقتحام ٭ لاهوال زین وقت حام وقسام ٭ لاموال

زین وقت سام ٭ و غرض از این قطعه بیت آخر است ٭ جلالک

یا خیر الملوک مسامیا ٭ علی منبر المجد المؤثل خاطب ٭ فللحظة الفکر انباک داعی

وللحظة الفکر انسیعاک خاطب ٭ و از شعر پارسی جنیس شده و بعضی سکلمان

گفته اند ٭ همیار هم و کار رزار و تو درنگ ٭ هم آرم کار رزار و تو درنگی

گویم ره بر آتشم همی کردنی ٭ گویم ره بر آتشم همی کردنی ٭ دستار به دست آرم تا شاید

دست آرم بدستارم تا بشناسی ٭ دیگر فغان من زبهر زلف و غمزگان یار

ببین زره بری و بدان زره بری ٭ غرض از این بیت مصرع دوم است

التجنیس و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر کلماتی آورد از نوع

یکدیگر گفتن یا نوشتن در نثر یا در نظم و این صنعت هشت قسم است

تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مطرف

تجنیس خط **اول** تجنیس تام این صنعت چنان باشد که در نثر یا نظم دو کلمه مشترک

آورده شود در گفتن و نوشتن چون یکدیگر باشند و در معنی مختلف و در

ترکیب ایشان اختلاف حرکات و تفاوت زیادت و نقصان نباشد

مثال از نثر تازی ٭ زائر السلطان کزائر اللیث الزائر ٭ المرأة السلیطة

حیة تسعی او دامت حیة تسعی ٭ از نثر پارسی ٭ چندان خورکت زبان دارد

بچندان خو حرکت زبان دارد مثل از شعرهای ابو الفتح بستی گوید ، وحمی

بی سامٍ و حامٍ فلیس کمثله حامٍ و سامٍ مثل از شعرهای پارسی ، ای چراغ

همه بتان خطا ، دور بودن ز روی تو است خطا ، دیگر ، ای غزال سرای

غزل سرای ربیع ، بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل برای دوم تجنیس ناقص

چنان باشد که تجنیس تام بکمر آنکه در حرکات مختلف باشد مثل از شعر تازی

جُبة البُرد جُنة البَرد ، و غرض درینجا لفظ بُرد و بَرد است و حرکت با در یکی

ضم است و در یکی فتح و تا شعر درین خوانند اگر بحرکت متفق بودی چنان

که بجرد فند خود تجنیس بودی و در کلام پیغمبر صلعم آمده است ، اللهم کما حسّنت

خَلقی فحسّن خُلقی ، و منها ابن حید گوید ، الذین هُم هُم الذین ، و یکی از فصحا گوید

الجواد مُحسن کریم لا محتکر بُرّ ، و شاعر گوید ، الصدیق و الصدوق آیل

العقد و در عربی چیست این باب دراز است و در حد و عد نیاید از شعر پارسی

ای بلا گزیده و پشت دست گزیده دیگر راه کشنده و گره کشنده

مثل از شعرهای تازیست ، لمولانا کمال الدین محمد اشم و منصب عال و عزة

یُحجب جوارهُ زهر المعالی کحجب کثیر للجوار عزة مثل از شعرهای پارسی قطران گوید

پیاده شود دشمن از اسب دولت ، چو باشی بر اسب سعادت سوار

بر اسب سعادت سواری و داری ، بدست اندرون از سعادت سوار

سیم تجنیس زاید و این تجنیس را مزید نیز خوانند و این صنعت چنان باشد

که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات هر دو متفق باشد اما در آخر یک کلمه

حرفی زیادت باشد مثل از شعر تازی ، هو حامٍ و حاملٌ لاعباء الامور

و کاف کافل المصالح الامور الجمهور دیگر ، انا من زمانی فی زمانه و من

ا خوانی و خیانة مثل از نثر پارسی موی سیه تر از شب و شبه ٭ از شعر تازی

نصر بن الحسن المرغینانی گوید ٭ فدیناه من حُسن موافٍ موافق ٭ زین

صاحب واف مصاف مصافق مثل از شعر پارسی ٭ در حسرت رخان

توای زیبا روی ٭ از ناله چو نال گشتم از مویه چو موی چهارم تجنیس مرکب

این صنعت چنان باشد که آن دو لفظ متجانس یکی یا هر دو مرکب باشد

واین دو گونه بود یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشد و دیگر آنکه در لفظ متشابه

باشد و در خط مختلف این را زیبانیم علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند

مثل هر دو گونه از نثر تازی ٭ اِن عَلَتْ دَولَةٌ أو عادَ فصُنْعُ اللّهِ

رائحٌ أو غادٍ ٭ دیگر ٭ کُنْتُ أطمعُ فی تجربتک وَمَطّا یا الجهل تجری بک

از نثر پارسی تا زنده ام در راه تو تازه ام ٭ دیگر ٭ مرده ایم ولیکن مرده ایم

مثل هر دو گونه از شعر تازی ٭ جعلتُ هدیتی لکم سواکا ولم اقصد به احداً

سواکا ٭ بعثتُ الیک عوداً من اراکٍ رجاءَ ان اعودَ و ان اراکا ٭

دیگر ابو الفتح بستی گوید ٭ کلکم قد اخذ الجام ولا جام لنا ٭ ما الذی ضرّ

مدیر الجام لو جاملنا ٭ هر دو از شعر پارسی قطران گوید ٭ من اندر غم

وعده دیدن تو ٭ کنم با دل خویش در ایام شما ٭ تو از مهر من بگزیمان بازی

مگر مهیا نباشد شمارا ٭ شاعر گوید ٭ سرو بالاده دارد بر سر سرو قبا

اقب دلهات واند دیدگان ازان قب ٭ پنجم تجنیس مکرر واین تجنیس را

مکرر و مزدوج خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در آخر

اسجاع یا ابیات دو لفظ متجانس پهلوی هم بیاورد و اگر در صدر لفظ

نخستین حرفی یا دو حرف دو حرفی زیادت باشد روا بود مثل مثالش از نثر تازی

التّیه یغیّر النّعم و یغیّر الاقسام التّهم ٭ دیگر ٭ من طلب شیئا و جدّ وجد

و من قرع بابا و لجّ ولج ٭ از نثرهای پارسی چنانکه گویند فلان با رود و سرود است

با فلان زر و زور است ٭ شعر ٭ از شعرهای ابوالفتح بستی گوید ٭ ابا العبّاس لا تحسب

بانّی ٭ لشیءٍ من حلی الاشعار عار ٭ فلی طبع کسلسال معین ٭ زلال

من ذری الاحجار جار ٭ اذا ما اکبت الادوار زندا ٭ فلی زند علی الادوار وار ٭

از شعرهای پارسی ٭ ای شاه دهر از هنر بکار تو کار ٭ وی شاه دور از درون عدو ز گلنار تو نار ٭

من مانده عجب بشر گلزار تو زار ٭ با این همه در دو چشم خونخوار تو خوار ٭

قطران را قصیده ایست ترجیع تا آخر این قصیده این صنعت نگاه داشته

و مطلع آن قصیده این است ٭ ای قرین دریا دگر بار ابر گوهربار بار ٭

باغ و بستان شد دیگر زابر گوهربار بار ٭ ششم تجنیس مطرف این صنعت چنان باشد

که دو لفظ متجانس را همه حروف متفق بود الا حرف آخرین از کلام عرب

الخیر معقود بنواصی الخیل ٭ نثر ٭ از نثر فصحا لفظه در قصیده خطّه روض

دیگر ٭ الخائن خائف ٭ از نثر پارسی ٭ دل کریم از آزار آزاد باشد

از شعرهای ابوبکر قهستانی گوید ٭ تمتّع بیوم سعد النّجم مسعف ٭ ودع

قول اللّاح معنت النّصح معنف ٭ و این قصیده را قافیه آخر از رسته است

بدین صنعت و دیگر صنعتها خوب ٭ شعر ٭ از شعرهای امیر معزی گوید

از شراب صبح بودی باده سازان را شتاب ٭ در طعام صبح بودی خاکساران را طعام ٭

قسم هفتم تجنیس خط این صنعت را مضارعه و مشابهه و مشاکله نیز خوانند و آن

چنان باشد که دو لفظ آورده شود که در خط مشابه یکدیگر باشند و در نطق

مخالف از قرآن مجید ٭ و هم یحسبون انّهم یحسنون صنعا ٭ دیگر

الّذی یُطعمنی ویَسقینی واذا مرضتُ فهو یَشفینی ش از کلام حضرت پیغمبر

ایّاکم ومشادرة الیُنبا فانّها تدفن العزّة وتظهر العثرة ش وله ایضا ش علیک

بالیأس من النّاس ش از کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام

قال فی الجراد کلّه کلّه ش از سخن فصحا واین بغایت خوب است وبعضی هم

بامیر المؤمنین علی نسبت میکنند ش غزل غزل قصار قصار فذلک لک

فاحش فاحش فعلک فعلک تهدی بهدی ش دیگر ش نعم النّشب الادب

دیگر مراست ش رُبَّ رَبٍّ غنیٍّ غبیٍّ سرّه شرّه فی جانب مجانة بعده بعده

عشرة عشرة ش دیگر ش المجالس اخلاها اخلاها ش دیگر ش کلّ ملهوف

الیه فراره ولدیه قراره ش از شعر پارسی شب تاریک وراه باریک

از شعر تازی نصر بن حسن گوید ش یا حسن دار تعففت وطیب تلک المعالی ش

کانّما لفظها لُقطن من معانی ش دیگر مراست ش لقطب الملوک تزل الرتب

ونحن هواة تمیل النّفوس ش عواطفه نعبات الطّلال ش وانعمه سابقات

الکئوس ش ودیگر است ش وامسی علّام العلوم عوالیا ش واصبح اثمان البیاع عوالیا

از شعر پارسی مراست ش در مدحت و ثواب معادی نباشم ش در نعمت تو ز دواعی نباشم

دیگر نیز مراست ش همان بهتره تو شراندرین سم مر صاغ ش همان بهتره

بوشی اندرین موسم خزاد کن ش دیگر ش ز شکیر خال و هم بیکر خال واین صنعت را

اقتضاب هم خوانند وبلغا این صنعت هم از جمله تجنیس شمرند واین چنان باشد

که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آرد که حروف ایشان متقارب و

متجانس شند در گفتن ودر نوشتن ودر کلمه هم چند از یک دور را . و از آن است

از قرآن مجید فاقم وجهک للدّین القیّم ش یا اسفی علی یوسف و اسلمت مع

سلمن نبيه و جنا الجنتين لبر كيف يواري قال اني لعلكم من القالين فروح
وان بردك بخير فلا راد لفضله واوى الى ركن ما قلتم الى الارض رضيتم
بالحيوة الدنيا ؛ از كلام پيغمبر ؛ الظلم ظلمات يوم القيمة ؛ و كه صلى الله
عليه وآله وسلم ؛ عصيت عصت الله ورسوله ومضر مضرها الله في النار
و غفار غفرها الله ؛ از كلام امير المؤمنين عليه السلام ؛ يا حمرا يا بيضا
احمري و ابيضي غري غيري ؛ از كلام فصحا اللهم سلط عليهم الطعن و
الطاعون ؛ ديگر ؛ له خلق خلق و شأن شائن و شيمة مشومة و خيم
وخيم ؛ از نثر پارسی چندان شخص کاه رو بیکار ندارد ؛ از شعرهای شاعر گوید
و قائلة لم عرتك الهموم و امرك ممتثل في الامم فقلت ذريني على غصتي
فان الهموم بقدر الهمم ؛ دیگر رقاقا گوید ؛ هنيا لبادية في الهدارة

ان الكرام وما الكرم وفي تعليني منذ فارقتهم غمام يجود بانعامهم
نصر بن الحسن گوید ؛ ان ترى الدنيا اغارت او نجوم السعد غارت
فصروف الدهر شتى كلما جارت اجارت ؛ و مثال دیگر اصمعی گوید
وما انت بل انتا بروا اذا صح انك من اهله و للباهلي على خبزه
كتاب لا كليا الا كلة ؛ از شعر پارسی شاعر گوید ؛ نوای نوای خوب بزرگ نوازند
ورا آورد در صبر من پیش ونان ؛ رهی کوی خویش در نه شو راه جوان ؛ وهرگز
مبادم زشورت رها ؛ در وصف رسیده است شاعر بغور ؛ ز نعمت گرفته
است رادی روان ؛ رودکی گوید ؛ اگرت بدره رسانی همی بدر سبز
سا ورت کن و خانش باش چند یابا ؛ الاسجاع ؛ اسجاع سه است یکی را
سجع متوازی خوانند و دیگری را سجع مطرف و آن دیگری را سجع متوازن

این سجع چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی آورده شود که بوزن
و عدد حروف و روی برابر باشند از قول نبی صلی الله
علیه و آله اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممسکاً تلفاً غرض دو لفظ
تلفا و خلفا ست که بوزن و عدد حروف روی برابرند مثل از نثر فصحا
ابر دمن البرد فی زمن الورد ۞ از نثر پارسی ۞ اسب تاخته گوی باخته
سجع مطرف این صنعت چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی
آورده شود که بحروف روی متفق باشند اما بوزن و عدد حروف
مختلف از فواصل کلام خدای تعالی ما لکم لا ترجون لله وقاراً و قد خلقکم اطواراً
الاطوار
و آخر آیات قرآن را اسجاع نباید گفت فواصل باید گفت چنانکه میفرماید
عزت قدرته کتاب فصلت آیاته مثل از نثر فصحا جنابه محط الرحال

و مجمع

و مجمع الآمال غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحروف روی و
وان لام است بعد از الف متفق و بوزن مختلف چه وزن رحال فعال
باشد و وزن آمال افعال مثل از نثر پارسی ۞ فلان را کرم بسیار است و هنر
بیشمار و این صنعت بنثر مخصوص نیست بلکه در شعر همین توازن کلمات
افتد و آنرا شعرا موازنه خوانند و این چنان باشد که از اول دو قرینه یا آخر
یا از اول دو مصرع یا آخر کلماتی آورده شود که هر یک نظیر خویش را بوزن
موافق باشند اما بحرف روی مخالف مثل از کلام خدای تعالی ۞ و آتیناهما
الکتاب المستبین و هدیناهما الصراط المستقیم در برابر المستبین المستقیم و
هر یک ازین کلمات نظیر خویش را بوزن موافق است الا ماشاء الله
از نثر بلغا قد اتسع المجال بعد التضایق و انجلی المراد بعد التمانع

مثل از شعرهای ابو بکر قهستانی گوید ٭ فَما ذُقتُ إلّا ما جَنَی الأشَرُ بادیاً

وَما نِلتُ إلّا لَحمَ کَفّی طَعاماً شعر دیگر من گویم ٭ هو الشمس قدراً و الملوک کواکب

هو البحر جوداً و الکرام مذانب ٭ از شعرهای مسعود سعد گوید ٭ شاه جهانگیر او را

دولت بود دین ٭ شاه جهان فتح او را نصرت بود نشان ٭ اندر پناه کمانش

زه بگسلد یقین ٭ و اندر پناه شمشیر بشکند کمان ٭ باشد این اسوار در

و بیت افتد مثل من گویم ٭ آنکه مال خزاین گیستر ٭ نیست در پیش دست او بار

و آنکه کشف سرایر کردن ٭ نیست در پیش دست دشوار ٭ و ازین قسم در شعر من

و مسعود بسیار است المقلوب از جمله صنعتها که در نظم و نثر بدیع و

غریب دارند و بر قوت طبع و قدرت خاطر دبیر و شاعر دلالت کند

مقلوب است و معنی مقلوب واژگونه باشد و او را انواع بسیار است

و ما درین رسالت از آن انواع چهار نوع را که معروف تراست یاد

کنیم اول مقلوب بعض مقلوب کل مجنح مقلوب مستوی این صنعت

چنان باشد که در نظم و نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان ایشان

تقدیم و تاخیر در بعض حروف باشد نه در همه از الفاظ مفرد تازی قبر

و قرب شارع و شاعر از الفاظ مفرد پارسی سکره و سرکه رشک

و شکر مثل از کلام پیغمبر صلعم اللّهم استُر عَوراتنا و آمِن رَوعاتنا مثل از سخن

خطبا و بلغا من بحرهم بربحهم ٭ از شعر تازی ٭ فَعِندی خَصبُ رُوّادِ

وَعِندی رَبّی وُرّادِ ٭ از شعرهای من گویم ٭ از آنجا دو دانه دو چشم سیاه

دلم جاودانه عدیل عناست ثانی مقلوب کل این صنعت چنان باشد که تقدیم

و تاخیر در همه حروف باشد ٭ از الفاظ مفرد تازی سیل و لیس تاریخ

حیرات مثل از الفاظ مفرد پارسی • کس یک شیر ریش مثل از نثر تازی

کفه بحجر و حیاه بذهب مثل از نثر پارسی • یا رب ما را آرام ده مثل از شعر تازی

از الابن

من کویم • حسامک منه للاحباب فتح • و رمحک منه للاعداء حتف

از شعر پارسی عنصری کوید • بکنج اندرش ساخته خواسته • بچنک اندرش

لشکر آراسته • دیکر قوامی علی نوریکی کو • بو علی سینا را میرک سینیات

نبک جابک درنیا • هرچه بکوید ظریف کوید درنیا • هست انیس کریم

مقلوب مجنح

درشناسی • زود بخوان باشکوه نیرک سینا • همین مقلوب

کل است اما آن دو کلمه که در ایشان این صنعت نگاه داشته باشد

یکی باول بیت باشد یکی باخر بیت مثل از شعر پارسی شاکری کوید • ابد

بنده مطوعم ازا • که بطبع نماید زبد بهت تمامی او باد باشد در اول و آخر

الم

هر مصراع این صنعت نگاه داشته آید • ساق بالشاعر الحین الی من قلبه

فاسن ناررحی القویم فاقسم علینا بجبل باس مثل و از شعر پارسی شاعر کوید

زان دو جادو نرکس مخمور تا کی زن بتا • زار و کریان زغریوانم همه روز ای زن

در باب مجنح از مقلوب

بیان مقلوب مستوی • و این صنعت چنان باشد که در نثر الفاظ مرکب

یا در شعر یک مصراع یا یک بیت تمام چنان افتد که هم راست توان خواند

هم باشکونه مثل از قرآن مجید کل فی فلک • شحون در یک فلکبر از

نثر تازی ساک کاس از نثر پارسی دارم همه مراد مثل از شعر تازی و این

بغایت خوب است • ارا هن نادبه لیل لهو • وحل لیلی بهذا

دیکر • عج تمر فربک وعدا منا • امنا زعد کبرقر منتج مثل از شعر پارسی

زیرکا کنا کرز زیبت رامان از نثر • رامشم در مان وردم کرم یارشد

رای مرکم درد نامردم شمار * دیگر ادیب نطنزی گوید * ز نطنز آمد رخش خرد ما ز نطنز

ز نطنز م ز نطنز م ز نطنز م ز نطنز * رد العجز علی الصدر از عملهای گزیده و صنعتهای

پسندیدهٔ ارباب بلاغت رد عجز علی الصدر راست و عجز آخر بیت را گویند

و صدر اول بیت را و این را در شعر پارسی مطابق و مصدر نیز خوانند

و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر اول سخن منثور یا اول

بیت لفظی گوید و با آخر همان لفظ باز آرد و این صنعت چهار نوع است

نوع الاول چنان باشد که آن لفظی که در اول آورده بود همان لفظ بعینه در

صورت و معنی بی هیچ تفاوتی باز آرد مثل از نثر تازی طلب ما لهم

فلب ما طلب و نهب ما لهم فرهب ما نهب مثل دیگر * الحیلة ترک الحیلة *

مثل دیگر * القتل انفی للقتل مثل از نثر پارسی * گوهر شناس داند

قدر

قدر گوهر را مثل از شعر تازی * سکران سکر هوی و سکر مدامة

انی یفیق فتی به سکران * نون الهوان من الهوی مسروقة * فاسیر کل

هوی اسیر هوان مثل دیگر ادیب ترک گوید * تمنت سلیمی ان اموت صبابة

واهون شیء عندنا ما تمنت مثل دیگر شاعر گوید * سریع الی ابن العم

یلطم وجهه * ولیس الی داعی الندی بسریع مثل از شعر پارسی قصایر گوید *

عصا بر گرفتن نه معجز بود * همی اژدها کرد باید عصا * و در قصیده ابیات از اول

تا آخر این صنعت نگاه داشته و در اینجا چندی از آن بیاوردم این ابیات

قرار از دل من ربودان نگارا * بدان عنبرین طره بیقرارا * نگارا رخساره من بنگر آن

ز هجران رخسار آن نگارا * خمارست در سر شرابا * در اندوه آن رنگ سرخ چنارا

کنار من از دوست تا شد تهی * مرا پر شد از خون دیده کنارا * شب رغم او ندانم از آنکه

برون شد غم او ز حد شمار ⁂ نوع ثانی از این صنعت هم چون پیش است

الا آن لفظ که اول گفته شده باشد با جنس همان بازآورده شود بصورت

اما معنی مختلف و این صنعت بتحقیق تجنیس تام است اما چون از آن دو

لفظ متجانس یکی بصدر افتد و یکی بعجز این را از حساب رد العجز علی الصدر

شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شریفتر است و لیکن

مشکلتر مثل از نثر تازی کافر النعمة کالکافر ⁂ دیگر ⁂ سائل اللئیم یرجع

و دمعه سائل مثل از نثر پارسی ⁂ آزاد یافت هر که داد داد مثل از شعر تازی

موصلی گوید ⁂ یسار من سجیتها المنایا ⁂ و یمنی من عطیتها الیسار

دیگر نصر بن الحسن المرغینانی گوید ⁂ ذوائب سود کالعناقید ارسلت

فمن اجلها منا النفوس ذوائب ⁂ دیگر هم او گوید ⁂ فتسری تحمل

الصنع

الصنع ذکرا اطیب النشر ⁂ و تفری بسیف الهند شخصا اشرف النحر

مثل از شعر پارسی علوی زینبی گوید ⁂ هوای ترازان کز بدم بعالم ⁂

چو پاکیزه تر از سرشک هوا نه ⁂ گر آنها ز انجاش چاکر به پیش ⁂

کز رحم و در وقت دی من گران ⁂ چرا گاه من بود شیرین لبانش

چرا من ازین رسیده چرانم ⁂ دیگر ابو الفرج رونی گوید ⁂ ببین

تو ملک داده ای ⁂ بیا از تو عهد و خورده این ⁂ من گویم ⁂ سوار فضیل

از مجد این دیار ⁂ زمانه شاعر جای ز عدل سوار ⁂ بیار برده فراوان

ببین مادح تو ⁂ از آن کزین بیش در آن حجت نباید ⁂ نگار یافته از حفظ تو صحیفه عقل ⁂

در آن نگار حجت گشته خط و خد نگار ⁂ این قصیده ایست تمام باین صنعت

آراسته نوع ثالث این صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه صورت و

و معنی که در عجز بیت خواهد آمد در حشو مصراع اول یا در دو در صدر مثل

از شعر تازی شاعر گوید ، اما القبور فانها نوشته ، بجوار قبرک

والدیار قبور مثل دیگر من گویم ، لقد حاز ایام الفضائل کلها ، فاسی وحیدا

فی فنون الفضائل مثل از شعر پارسی ، همه عشق و انجمن کردن ، همه نیکوئی کرد او انجمن

شاعر گوید ، اگر بتگر چنان پیکر نگارد ، مریزاد آن خجسته دست بتگر

وگر آذر چنان صورت کشیدی ، درود از جان من بر جان آذر

نوع الرابع این نوع چنان است که نوع سیم الا آنکه معنی آن لفظ که در آخر است

غیر آن باشد که در حشو مثل از شعر تازی ثعلبی گوید ، و اذا البلابل افصحت بلغاتها

فانف البلابل باحتساء بلابل ، بلابل که در مصراع اولست جمع بلبلست و آن

بلابل که در عجز است جمع بلبله است و بلابل میانه جمع بلبالست مثل

از شعر پارسی من گویم ، گر جامه ده دادمن از فلک ، چو ابر بزار هر چه بایست داد

نوع الخامس این صنعت چنان باشد که در اول و آخر دو لفظ آورده شود

که هر دو از یک کلمه بعینه مشتق باشند و در اصل معنی متفق اما در صیغه

ایشان اندک تفاوت باشد و این دو قسمت یک قسم آنکه یک لفظ در صدر

باشد و یک لفظ در عجز و قسم دیگر آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ

در عجز مثل از قرآن مجید و استغفروا ربکم انه کان غفارا مثل از شعر تازی

وهبت عزائمک لما کبرت ، وما کان من شانها ان تهی مثل از پارسی من گویم

پا زاده مرا بی هیچ حجت ، ز من هرگز ترا نابوده آزار ، قسم دوم از قرآن

مجید ، ولقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا منهم ما کانوا

به یستهزءون مثل دیگر ، ویلکم لا تفتروا علی الله کذبا فیسحتکم بعذاب وقد خاب

مَنِ افْتَرَى مثل دیگر : اُنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَلَلْآخِرَةُ اَكْبَرُ

تفضیلاً مثل از قول پیغمبر : مَنْ مَقَتَ نَفْسَهُ آمَنَهُ اللّٰهُ مِنْ مَقْتِهِ مثل از

شعرهای ابو تمام گوید : وَمَنْ لَمْ يَهَبْ فَعَالَ سَلَامِ : لَمْ يَحُلَّ عُقْدَةَ صَبْرِ الْأَيَّامِ

دیگر ابو فراس گوید : وَمَا اِنْ شِبْتُ مِنْ كِبَرٍ وَلٰكِنْ : لَقِيتُ مِنَ الْأَحِبَّةِ مَا أَشَابَا

دیگر ابو الفتح بستی گوید و در این قطعه هر دو قسم این نوع جمع آمده است : یا

غَالِبَ النَّاسِ بَعْدَهُ وَدَانِهِ : اَنْتَ عَلَى التَّحْقِيقِ مَغْلُوبٌ : مَطْلَبُ اَهْلِ الْفَضْلِ

قَدْ وَلَّى : اِنَّكَ مَنْقُوصٌ وَمَطْلُوبٌ : از شعر پارسی شاعر گوید : ای از

کرم معزول کردی : سرانجام همه عمال عزل است : بتوقیع تو این بودم از عزل

ندانستم که توقیع تو عزل است : غرض ازین قطعه بیت اول است مثل

دیگر عنصری گوید : تا جهان بوده است کس بر باد نقش آتش نبست : زلف باد

باد

هر شبی بر باد مشک افشان کند نوع اثنا عشر هم چنانست که نوع پنجم الا آنکه دو

لفظ که در اول و آخر آورده شود از یک کلمه بعینها مشتق نباشد و در

اصل معنی مختلف باشد و این نوع هم چنان دو قسم است قسم اول

از قرآن مجید قَالَ اِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ آن قال که در اول آمده است از

قول مشتق است و معنی او گفتن است و قالین که در آخر آمده است

از قلی مشتق آمده است و معنی او دشمن داشتن است مثل از شعر تازی

سری گوید : ضَرَائِبُ اَبْدَعْتَهَا فِي السَّمَاحِ : فَلَسْنَا نَرَى لَكَ فِيهَا ضَرِيبًا

مثل از شعر پارسی من گویم : نالم از عشق آن صنم شب و روز : اینک

از ناله گشته ام چون نال قسم دوم از قرآن مجید وَاِذَا اَنْعَمْنَا عَلَى الْاِنْسَانِ

وَنَأَى بِجَانِبِهِ وَاِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ فَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ مثل دیگر فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ اَنْ لَا

الا انت سبحانك انی کنت من الظالمین مثل از شعر تازی ابو الفوارس گوید

منحناها الحرایب غیر انا ٭ اذا اجارت منحناها الحراب مثل از شعر پارسی عنصری گوید

کرت زمانه ندارد نظیر شاید ازانکه ٭ تو از خدای رحمت زمانه از نظری

المتضاد بپارسی ضد اخشیج باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

در نثر یا در نظم الفاظ ضد یکدیگر آرد چون حار و بارد و نور و ظلمت و درشت

و نرم و رطب و یابس سیاه و سفید و این را خلیل ابن احمد مطابقه خواند

است مثل از قران مجید فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری

واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره للعسری در اینجا عطا و بخل

و تصدیق و تکذیب و عسر و یسر جمع هست و هریک ازین الفاظ ضد قرین

خویش است مثل دیگر قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء وتعز من تشاء

[illegible]

[illegible]

وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر تولج اللیل فی النهار

وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من

الحی وترزق من تشاء بغیر حساب مثل دیگر ولکم فی القصاص حیوة

یا اولی الالباب مثل دیگر من یهدی الله فهو المهتد ومن یضلل الله

فما له من هاد و ازین نوع در قران مجید بسیار است و درین مختصر او دن

این جمله را احتمال نکند مثل از قول پیغمبر انکم لتقلون عند الفزع و

تکثرون عند الطمع مثل دیگر از و روایت میکنند که او را گفتند که

فلان علم انساب نیکو دارد فرمود علم لا ینفع وجهل لا یضر مثل از

سخن امیر المومنین ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه مثل از سخن

حسن بصری که او را گفتند افراط میکنی در ترسانیدن خلق گفت ان من

اخافک حتی تبلغ الامن خیر من امنک حتی الخوف مثل از شعر تازی شاعر گوید

رمی الحدثان نسوة آل حرب ٭ بمقدار سمدن له سمودا ٭ فرد شعورهن السود بیضا

ورد وجوههن البیض سودا ٭ دیگر متنبی گوید و بغایت خوب است

ازورهم وسواد اللیل یشفع لی ٭ وانثنی وبیاض الصبح یغری بی

مثل دیگر ابن المعتز گوید ٭ یا رب مبکیة فی طی مضحکة ٭ ورب مؤلمة

فی ثنی ملذة ٭ و آوردن چهار طبع در یک بیت هم ازین نوع است و

مثالش من گویم در آخر قطعه اسقی بلخ سقیاً فعال کرمه ٭ وکن نجوا

بی بلخ انذی سجایاها ٭ دیار اذا ما حل الحر ساحتها ٭ اتته الامانی بعد طول

اجتنابها ٭ الست ببغیتی مذ فارقت ارضها ٭ نوایب تؤذینی الیم عذابها

جفونی بذکرها نهار ارحب فی ٭ اذا الریح جاءتنی مریاً ترابها مثل از شعر پارسی

فرخی گوید ٭ پدیدار است عدل و ظلم پنهان ٭ مخالف اندک و ناصح فراوان ٭

مثل دیگر مسعود سعد گوید ٭ از ابر خنجر آتش نهیب تو ٭ چون باد تشنه

دشمن ملک تو خاک ٭ مثل دیگر من گویم ٭ ولی را وفاق تو سازنده آبی

عدو را خلاف تو سوزنده ناری ٭ دیگر ای سرد و گرم چرخ کشیده بتن

تلخ دهر چشیده دیگر دارم که دلی از که و مه کم و بیش ٭ نفع و ضرر و خیر و شر

بیگانه و خویش دیگر ٭ وین طرفه که دوست همچو دشمن مه و سال ٭ گوید

بد و نکنم شب و روز از پس و پیش ٭ و مثل این در پارسی کم گفته اند ٭

الاعنات پارسی اعنات در کاری سخت افکنده باشد و این صنعت را لزوم

ما لا یلزم خوانند و این چنان باشد که دبیر یا شاعر آرایش سخن را چیزی

تکلف کند که بر وی واجب و لازم نباشد و سخن بی آن چیز تمام و درست بود

چنانکه در اخر اسجاع یا در اخر ابیات مثل از حروف روی یا ردف

حرفی التزام کند که اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض ازان آرایش سخن باشد

چون کتاب و عتاب و قاف رقم و قسم که اگر در قوافی کتاب

صواب آرد هم روا باشد و با رقم قسم علم همچنین اما نگاه داشتن تا ونحا

سخن را اراسته تر و زیبا تر کرداند مثل از قران مجید فاما الیتیم فلا

تقهر واما السائل فلا تنهر مثل از قول پیغمبر صلعم اللهم بک احاول و بک

اصاول مثل دیگر استشاط السلطان تسلط الشیطان مثل دیگر شر ما فی

الرجل شح هالع وجبن خالع مثل و دیگر از قول پیغمبر صلعم الارواح

جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف مثل دیگر

زر غبا تزدد حبا مثل از سخن فصحا و کتاب وجهه وسیم ونصله

جسیم مثل از شعر تازی شاعر گوید یقولون فی البستان للعین لذة

وفی الخمر والماء الذی غیر آسن اذا شئت ان تلقی محاسن کلها

ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن دیگر من گویم غرف الامام العبید الفرد

عبد الواسع من کل علم بالاثار الواسع قوم رفیع القدر رایة مجده

مضروبة فوق الرفیع التاسع هو منتهی الآمال و انهار المنی

یردونه من کل قطر شاسع ما ضر من یحمیه حرز شانه لسعات

احداث الزمان اللاسع ابو العلاء معری گوید این شعر در اینجا آورده

زین نبات جمله لزوم ما لا یلزم دیگر مثل از شعر پارسی مسعود رازی گفته است شعر

از بسکه تو در هند و در ایران زده تیغ ورنه که در آن هر دو زمین ریخته خون

زین هر دو زمین هر چه کیا روید یا خشر پخش همه زین بود شاخ طبرخون

دیگر من گویم مثال: سهم تو در زمین کشیده سپاه ؛ قدر تو بر فلک نهاده قدم

ناصح قدر تو قرین طرب ؛ حاسد صدر تو ندیم ندم ؛ شبه المزدوج این صنعت

چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حد اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد

و شرایط آن بجا آورده در اثنای قراین یا در ابیات دو لفظ مزدوج

یا بیشتر بکار برند ؛ از قرآن مجید ؛ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ

از قول علما هم یهبون لینهبون ؛ دیگر المؤمن دَعِبٌ لَعِبٌ ؛ از کلام بلغا

فلان زَیَّنَ بعلمه الجَمِّ و مجده الاشمّ زمانَه وفاقَ بفضائله الباهرة ومآثره

الظاهرة اقرانَه ؛ و درین دو قرینه زمانه و اقرانه که با هر یکی اظهار سجع

و اعتبار قرینها بران است و این لفظها متفق الدواخره در اثنای دو قرینه

افتاده است چون علمه الجم و مجده الاشم و چون فضائله الباهرة و مآثره الظاهرة

مزه چند

مزه چند و این مزدوج اتفاق جنس آراسته است و هر دو سجع اعتبار را

بران حاجت نیست از نثر پارسی فلان سیرت گزیده و عادت پسندیده بهره ور از

بخدمت گذاری حضرت و طاعت داری دولت موصوف از شعر تازی مراست

صاحب کافی اسمعیل بن عباد ؛ مَضَى الصاحبُ الكافي ولم يَبْقَ بعدَه ؛

كريمٌ يُرَوِّي الأرضَ فيضُ غمامِه ؛ فقدناه لمّا تمّ واعتمّ بالعُلى ؛ كذاك خسوفُ

البدرِ عند تمامِه ؛ غرض لفظ تمّ و اعتمّ است ازین قطعه که مزه چند و مثال

دیگر من گویم مثل ؛ تعوّد رسمَ الوهبِ والنهبِ في العُلى ؛ وهذان وقتَ

اللطفِ والعنفِ دأبُه ؛ ففي اللطفِ ارزاقُ العُفاةِ هباتُه ؛ وفي

العنفِ اعمارُ العِداةِ نهابُه ؛ و غرض ازین بیتها وهب و نهب و لطف و عنف است

که مزدوج اند مثال از شعر پارسی فرخی گوید ؛ چو جان قرطه همرنگ شد گیتی خوش

چو حلقهای زره پر گره در زلف و تا مثل دیگر شاعر گوید ؛ هزاران چنبر از عنبر

بروی روز بر بندد ؛ غرض ازین تشبیه زره و گره و چنبر و عنبر است و

همه مزدوج اند و در ابیات افتاده اند مثل دیگر شاعر گفته ؛ ز دینار

گون شید و ابر سفید ؛ زمین گشته زرین و سیمین سما الاستعاره یعنی استعا

چیزی عاریت خواستن است و این صنعت چنان باشد که لفظی را معنی باشد

حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی حقیقی نقل کند و بجای دیگر

بر سبیل عاریت کار بندد و این صنعت در همه بابها بهات و بغایت پسندیده

باشد و چون استعاره بعید باشد سخن [illegible] مجاز آید مثل از قرآن

مجید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة ؛ دیگر واشتعل الرأس شیبا

مثل دیگر فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون مثل

از قول پیغمبر ص ؛ الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها ؛ و عمرو بن العاص بن وائل

السهمی را خطبه است در مدح عمر بن الخطاب آن فصل جمله استعاره است

بغایت خوب و فصیح باشد و فصل اینست ؛ ان ابن حنتمة لعجبت له الدنیا

معاها والقت الیه افلاذ کبدها ونفثت له مخبئها واطعمته شحمها وامطرت له جودها

ایسال لرتعا بها و دفعت فی محافلها فمص منها مصا وقص منها قصا

حرکت دادن موج گرداب — حرکت دادن

و جانب غمرتها ومشی ضحضاحها وما ابتلت قدماه الا کذلک ایها الناس

قالوا نعم مثل از نثر پارسی دبیران نویسنده باید سایه شفقت بر فلان

گسترانند و دامن عفو بر گناه او بپوشانند مثل از شعر تازی شاعر گفته است

و من العجائب ان بیض سیوفنا ؛ تلد المنایا السود وهی ذکور ؛

مثل دیگر ابیوردی گوید ؛ وفتیان صدق یصدرون عن الوغی

وَأَيْدِي الْمَنَايَا وَالْهِبَاتُ الْفَوَاقِرُ ؛ فَمَا تَجْهَمُ إِحْدَى اثْنَتَيْنِ مِنَ الْعُلَى

صدور العوالی و فروع المنابر ؛ مثل دیگر از شعر پارسی ؛ خاک عمدا از

عنبر معزول به ؛ مثل دیگر شاعر گوید ؛ محمدت را همی فروشد سیر

و عطا را همی برآید دم ؛ آخر این روزگار قحط الست ؛ که کسی زو کمال را محکم

شد از مردم تهی کار جهان ؛ خاک را پر شد شکم از گور ؛ حسن المطلع این صنعت

چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت از قصیده را مصنوع

و مطبوع گوید و لفظ لطیف و معنی غریب بدیع آرد و از کلمات بدفال نیک باشد

احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت و طبع را از یافتن او

نشاط روی نماید ؛ مثل از شعر تازی متنبی گوید ؛ الْمَجْدُ عُوفِيَ إِذْ عُوفِيتَ وَالْكَرَمُ

وَزَالَ عَنْكَ إِلَى أَعْدَائِكَ الْأَلَمُ ؛ مثل دیگر ابیوردی گفته ؛ تحیة مزن بات

يُقْرِئُهَا الرَّعْدُ ؛ عَلَى مَنْزِلٍ جَرَّتْ بِهِ ذَيْلَهَا رَغْدُ ؛ دیگر مسعود سعد گوید

ثق بالحسام فعهده میمون ابداً ؛ وقل للنصر کن فیکون ؛ و مرا امام خواجه

بهاء الدین حکایت کرد که شبل الدوله بکرمان رفت نزدیک صاحب

کرم ابن العلی و در مدح او قصیده گفت و مطلعش این است

دَعِ الْعِيسَ تَذْرَعُ عَرْضَ الْفَلَا ؛ إِلَى ابْنِ الْعُلَى وَإِلَّا فَلَا ؛ چون کرم بن علا

بوقت انشاد این شعر بشنید شبل الدوله را گفت دست از انشاد باقی

قصیده بدار پس خدمت که زیرا بفرمود تا هزار دینار بیاوردند و شبل

الدوله داد آنگه گفت اگر همه ابیات این قصیده چنین است و مطلع آنست

هزار بیت را جایزه هزار هزار دینار است و در خزانه من چندین زر نیست

حسن مطلع را در نظر ممدوح کریم چندان اثر است ؛ از شعر پارسی ابوالفرج رونی گوید

ترتیب دین قاعده ملک و رسم داد ❊ عبدالحمید احمد عبدالصمد نهاد ❊

من گویم منت خدای را که بتابید آسمان ❊ آمد مستقر خلافت خدایگان ❊

دیگر من گویم ❊ از غریو کوس تو در گوش ها کنار غنون ❊ جزع

فام از گرد جنبش گنبد فیروزه گون ❊ دیگر من گویم ❊ ای لب تو گونه سراب تر گرفته ❊

وعده تو عادت سراب گرفته ❊ دیگر معزی گوید ❊ ای تازه تر از برگ

گل تازه ببر بر ❊ پرورده تر از خادن فردوس ببر بر **حسن التخلص** این صنعت

چنان باشد که شاعر از غزل یا از چیزی دیگر که شعر را بدان تشبیب کرده باشد

بمدح ممدوح آید بوجهی خوبتر و طریقی پسندیده تر و دران سلامت لفظ

و نفاست معنی نگاه دارد و متنبی را درین باب ید بیضا بوده است **مثل** آن

شعر تازی متنبی گوید ❊ نودعهم والبین فینا کانه ❊ قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق ❊

❊ دیگر هم او گوید ❊ مرت بنا بین تربیها فقلت لها ❊ من این جانس

هذا الشادن العربا ❊ فاستضحکت ثم قالت کالمغیث ❊ یری لیث

الشری وهو من عجل اذا انتسبا ❊ دیگر از شعر پارسی شاعر گفته است ❊

گر گلستان باد خزان زرد شد رواست ❊ باد چو سرخ باشد روی خدایگان ❊

و بیشتر از تخلصات عنصری نیکوست و درین معنی چنان است که متنبی را باز

و دیگر گاه گوید از ضعف قلم بمدح ممدوح آید و این تخلص گاهی بغایت

خوب است و اعتقاد من این است که بتخلص از عرب و عجم باز این

تخلصی نکرده است و این از کارهای کالا بدیع است ❊ رخ بتره سر بره

نمون سار و مشک بار ❊ گوید که نوک خامه دستور کشورم ❊

دیگر من گویم ❊ گر فش دیده من پیشه در حداثم ❊ بیان کف خداوند گوهر افشانم ❊

حسن المقطع این صنعت چنان باشد که شاعر شعر آخر را نیکو گوید و بلفظ
فصیح و معنی بدیع ختم کند که قریب العهد تر بیتی از شعر بسمع شنونده بیت
آخر باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و بیتهای باقی اگرچه ناخوش باشد
فراموش شوند مثال از شعر تازی متنبی گوید ٭ قَدْ شَرَّفَ اللّٰهُ اَرْضاً اَنْتَ
سَاكِنُهَا ٭ وَ شَرَّفَ النَّاسَ اِذْ سَوَّاكَ اِنْسَاناً ٭ دیگر عربی رباعی ٭ بَقِيتَ
بَقَاءَ الدَّهْرِ يَا كَهْفَ اَهْلِهِ ٭ وَ هٰذَا دُعَاءٌ لِلْبَرِيَّةِ شَامِلٌ ٭ از شعر پارسی معزی گوید
تا دهد باغ و راغ را هر سال ٭ ز ربیع و خریف زینت و حور ٭ نفس شاه ابرهیم
در ور سمن ٭ چشم بادام و دیده انگور ٭ باد هست بخیر موصوف ٭
باد دولت بفرخی مذکور ٭ روزگارت رهی و بخت غلام ٭ فلکت بنده
و زمین مامور ٭ از ازل دولت ترا توقیع ٭ با بدنعمت ترا منشور ٭

زه زمانه خزان تو چو بهار ٭ خوش و خرم ز رواح تو چو کور
و این چنین دعا را که فلان باشد فلان باد از پارسیان دعای تأبید خوانند
دیگر من گویم ٭ مبادا صدر تو بی من که تا روز محشر ٭ نه ممدوحی جهان
چون تو نه مداحی فلک چون من ٭ دیگر هم من گویم ٭ پای تو اندر رکاب
عز و بخت است ٭ دست زمانه ترا رکاب گرفته حسن الطلب این صنعت
چنان باشد که شاعر در بیت از ممدوح چیزی خواهد اما بوجهی لطیف و طریق
ستوده و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم و احترام نگاه
دارد مثال از شعر تازی متنبی گوید ٭ اَبَا الْمِسْكِ هَلْ فِي الْكَاْسِ فَضْلٌ اَنَالُهُ
فَاِنِّي اُغَنِّي مُنْذُ حِينٍ وَ تَشْرَبُ ٭ درین بیت هرچه از خصایص طلب است
جمله حاصل است هم لفظ خوب و هم معنی مرغوب الا آنکه در تعظیم ممدوح

قاصر تراست ؛ وفی النفس حاجات وفیک فطانة ؛ سکوتی بیان

عندها وخطاب ؛ از شعر پارسی ادیب کبیر و فصاحت کبیر

و شعر کبیر جهان ز من عزیزیم و شاه جهان غنی پس نوازد دیگر ابوالمعالی رازی

گوید ؛ نوای من همه چون نغمهٔ هزار نکه ؛ همی بگردد در زر و کار من همی بنوا

به چیز باشد ازین خوبتر بهیت تو ؛ ز یکدگر برباید زمانه لا و نعم

مراعات النظیر

این صنعت را نیز متناسب خوانند و این چنان باشد که شاعر در شعر

چیزها جمع کند که از جنس یکدیگر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان

و دل و چشم و گل و لاله **مثل** از شعر تازی شاعر گوید ؛ اخا الفوارس

لو رأیت مواقفی ؛ والخیل من تحت الفوارس تنحط ؛ لقرأت

منها ما تخط یدا الوغی ؛ والبیض تشکل والاسنة تنقط ؛ در بیت اول

میان

میان موقف حرب و خیل و فوارس جمع کرده است و همه متناسب

و نظیر یکدیگرند و در بیت دوم میان قرات و خط و شکل و نقطه و میان

وغی و بیض و اسنه جمع کرده است و همه متناسب و متقارب‌اند و این

دو بیت از جمله عجایب بیرون شده است و در حد اعجاز آمده ؛ از شعر پارسی

ابوالمعالی رازی گفته ؛ از مشک بر زره‌تر زد گره حریرت ؛ زان لاله

روی تو زره پاش عنبر ؛ دیگر من گویم در خویشتن را ستودن نوعی از زشت

باشد ؛ چون فندق و چون ترنج و بادام و رطب ؛ با رغم تو چو جوز بشستم انگشت

بر تیره از چشم چو بادام و رطب ؛ در خسته دلم چو مغز در پسته نشست

در این بیت چهار میوه و چهار عضو را مانسته کرده و کم شعر بود عرب را

و عجم را که ازین صنعت خالی باشد اما رعایت حسن تفاوت دارد **المدح الموجه**

پارسی موجه دو رویه باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را

بصفتی از صفات حمیده او در آن ستایش یاد کرده بود و او را بدو وجه مدح

کند، مثال از شعر تازی متنبی گوید: نَهَبْتَ مِنَ الأَعْمَارِ مَا لَوْ حَوَيْتَهُ

لَهُنِّئَتِ الدُّنْيَا بِأَنَّكَ خَالِدُ ، در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت

کشتن اعدا ستوده است و در آخر بکمال شرف چه گفته است که دنیا را باید

تو تهنیت کردندی و ابن جنی رحمه الله گوید اگر متنبی سیف الدوله را جز این

یک بیت نستودی سیف الدوله را فخر بس است و هرگز روزگاران کهنه نگرداند

دیگر متنبی گوید: عُمْرُ الْعَدُوِّ إِذَا لَاقَاهُ فِي رَهَجٍ ، أَقَلُّ مِنْ عُمْرِ مَا يَحْوِي إِذَا وَهَبَا

در اول بیت مدح است بفرط شجاعت و در آخر مدح است بفرط سخاوت، دیگر

متنبی گوید: تَشْرَقُ تِيجَانُهُ بِغُرَّتِهِ ، إِشْرَاقَ أَلْفَاظِهِ بِمَعْنَاهَا ، در اول بیت

بجمال

بصباحت و در آخر بفصاحت، از شعر پارسی من گویم: ای کند تیغ

تو جان عدو ، وی کند جود تو کان گهر ، دیگر شاعر راست

ز نام تو نتوان آفرین گفت چنانکه ، گفت نتوان از نام دشمنت نفرین

المحتمل للضدین و این صنعت را ذو الوجهین نیز خوانند و این چنان باشد

که شاعر بیتی گوید که دو معنی را شاید هم مدح را و هجو را محتمل باشد، مثل از شعر تازی

جمال الدوله در کتاب خویش آورده که در ری بود یک چشم عمرو نام یکی از ظرفا

اهل نظر را گفت اگر مرا قبا دوزی کس نداند که آن جبه است یا قبا من ترا بیتی گویم

که کس نداند که آن مدح است یا هجو عمرو آن قبا بر دوخت بر ظریف آن بیت

بگفت آن بیت این است: خَاطَ لِي عَمْرٌو قَبَاء ، لَيْتَ عَيْنَيْهِ سَوَاء ، قُلْتُ شِعْرًا لَيْسَ يُدْرَى

أَمَدِيحٌ أَمْ هِجَاء ، در این بیت هر دو چشم عمرو یکسان خواسته و نداند در بینا

خواسته یا در کوری دهر معنی را مجمل است ؛ از شعرهای عنصری گوید ؛ ابر بهر خوبان

جهان بر سر هنگ ؛ پیش است زره نماید خرچنگ ؛ دیگر من گفته‌ام

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم ؛ با طلعت تو سور نباشد ماتم ؛ دیگر شاعر گوید

روسبی را محتسب داند زدن ؛ شاد باش ای روسبی زن محتسب ؛ تأکید المدح بما

یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر ستایش چیزی بگوید و مقرر

گرداند یا در مناقب و مدح چیزی مبالغت بجای آرد و شنونده پندارد که بخواهد نکوهید

از مدح باز خواهد گشت ؛ از نثر تازی هم بحار العلم الا انهم جبال الحلم

؛ از نثر پارسی فلان مردی فصیح است جز آنکه خط نیکو دارد ؛ از شعر

تازی نابغه ذبیانی گوید ؛ ولا عیب فیهم غیر ان سیوفهم ؛ بهن فلول

من قراع الکتائب ؛ دیگر شاعر گوید ؛ فتی کملت اخلاقه غیر انه ؛ جواد فما یبقی

من المال باقیا ؛ دیگر بدیع الزمان همدانی گوید و این بیت در این صنعت

بغایت بدیع است و من این بیت را ببلخ در پیش عزای شاعر بخواندم و او

گرفت و یک هفته زیادت در آن بود که مثل آن بگوید عاقبت الامر بعجز

اعتراف کرد و گفت هرگز نشنیدم از بدیع این بیت چنین نگفته و نخواهم گفت

و بیت این است ؛ هو البدر الا انه البحر زاخرا ؛ سوی انه الضرغام لکنه الوبل

از شعرهای قمری گوید ؛ همی بعز تو نازند دوستان لیکن ؛ به پیش طیر راد دشمنان

دهند اقرار ؛ دقیقی گوید ؛ زلف کج ولیکن بقد و قامت راست

تن درست ولیکن بچشمکان بیمار ؛ من گویم ؛ ترا پیشه عدل است لیکن بجود

کند دست تو بر خزاین ستم ؛ الالتفات این صنعت نزدیک بعضی از اهل

علم چنان است که از مخاطبه بمغایبه رفتن باشد یا از مغایبه بمخاطبه و هر دو گونه

در قرآن مجید است اما از مغایبه بمخاطبه رفتن چنین است حَتّی إذا کُنتُم فی
الفُلکِ وَجَرَینَ بِهِم بِریحٍ طَیِّبَةٍ وَفَرِحوا بِها ، و از مغایبه بمخاطبه رفتن
مثل مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و از مغایبه بتکلم رفتن
چنین است وَاللّهُ الَّذی أرسَلَ الرِّیاحَ فَتُثیرُ سَحاباً فَسُقناهُ إلی بَلَدٍ مَیِّتٍ
و بعضی گفته‌اند التفات آن باشد که دبیر یا شاعر معنی تمام بگوید پس هم
بر عقب بر وجه مثل یا بوجه دعا یا بوجهی دیگر بدان معنی التفات کرده تمام
کند بتصریح لفظ یا بکنایت از قرآن مجید قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا ، از سخن فصحا : قصم الفقر ظهری و الفقر من قاصمات الظهر
، از نثر پارسی نیکیها بکرد در جهان چیست به از نیکی ، از شعر تازی
حریری گوید : بدت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث ایتها الخیام ، انتسی یوم

تصفق عارضیها الفرع لشابه سقی البسام ، در این بیت التفات است ، دیگر
ابو تمام گوید : و أنجد تم من بعد اتهام دارکم ، فیا دمع أنجدنی علی ساکنی نجد
، جریر گوید : طرب الحمام بذی الاراک فشاقنی ، لا زلت فی غلل و ایک ناضر
، از شعر پارسی منجیک گوید : ما را جگر بتیر فراق تو خسته شد ، ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی
، دیگر شاعر گوید : کاشکی من از تو برستمی بسلامت ، ای فسوسا کجا توانم رستن

الایهام

بپارسی ایهام بگمان افکندن باشد و این صنعت را تخییل نیز خوانند و این چنان
بود که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی بود
یک معنی قریب و یک معنی غریب و چون سامع آن الفاظ بشنود حالی
خاطرش بمعنی قریب رود و مراد خود از آن الفاظ معنی غریب باشد ، مثل
، از نثر تازی حریری در مقامات آورده است لم یزل اهلی و بعلی

یُحْنُونَ الصُّدُورَ وَیَنْشُرُونَ الْقَلْبَ وَیُمَطُّونَ الظَّهْرَ وَیُوَلُّونَ الْیَدَ فَلَمَّا أَرْدَی

الدَّهْرُ الْأَعْضَاءَ وَفَجَعَ بِالْجَوَارِحِ الْأَکْبَادَ وَانْقَلَبَ الْبَطْنُ ظَهْرًا نَبَا

النَّاظِرُ وَجَفَا الْحَاجِبُ وَذَهَبَتِ الْعَیْنُ وَفُقِدَتِ الرَّاحَةُ وَصَلَدَ الزَّنْدُ

وَذَهَبَتِ الْیَمِینُ وَبَانَتِ الْمَرَافِقُ وَلَمْ یَبْقَ لَنَا ثَنِیَّةٌ وَلَا نَابٌ اینها بسیار درین

فصل است چون سامع بشنود پندارد که اعضا و جوارح حیوان است و

مراد و مقصود او چیزهای دیگر است . دیگر از نثر پارسی حکایت کنند

روزی ابوعلی سینا را بازار گذشته بود روستائی بر گذشت بره بهانه

بر دوش گرفته بود ابوعلی پرسید که این بره بچند روستائی گفت یک دینار

ابوعلی گفت بره اینجا بگذار و ساعتی دیگر آی تا بهایش بدهم روستائی

ابوعلی را شناخت گفت تو حکیم عالمی چرا باید اشغید رندانی که بره

در مقابل ترازو باشد تا بها بر سنجی بره بخانه نبری ابوعلی را از حسن جواب

روستائی عجب آمد و او را اضعاف آن بها بداد و اکنون در کمال لطافت

این سخن را باید نگریست حالی خاطر مردم به بره رود که جانور است و ترازو

که بدو سیم و زر سنجند و مراد روستائی برج حمل و میزان است چه این برج

بر فلک برابر یکدیگرند نادره گفته است از جنس علم حکما و لایق بحال ابوعلی

سینا . از شعر تازی ابوالعلاء معری گوید . إِذَا اَصْدَقَ الْجَدُّ افْتَرَی الْعَمُّ لِلْفَتَی

فَضَائِلَ لَا تَدْرِی وَإِنْ کَذَبَ الْخَالُ . هر که الفاظ جد و عم و خال که

درین بیت است بشنود خاطرش با قارب رود و مراد ازین جمله

چیزهای دیگر است . دیگر شاعر گوید . رَمَتْنِی بِسَهْمٍ رِیشُهَا الْکُحْلُ . لَمْ

یَضُرَّ ظَوَاهِرَ جِلْدِی وَهْوَ لِلْقَلْبِ جَارِحٌ . رَمَی اللهُ فِی عَیْنَیْ بُثَیْنَةَ بِالْقَذَی

وَفِي الغُرِّ مِن أَنيابِها بِالقَوادِحِ ۔ غرض از این قطعه الفاظ بیت دوم است

و مراد از عین و ناب و قوادح نه این معانی معروف است که

با عضا تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است دیگر از شعرهای مسعود سعد گوید

وَلَيلٍ كَأَنَّ الشَّمسَ ضَلَّت مَمَرَّها ۔ وَلَيسَ لَها نَحوَ المَشارِقِ مَرجِعُ ۔

نَظَرتُ إِلَيهِ وَالظَّلامُ كَأَنَّهُ ۔ عَلَى الأُفقِ غِربانٌ مِنَ الجَوِّ وُقَّعُ ۔

نخ غراب

فَقُلتُ لِقَلبي طالَ لَيلي وَلَيسَ لي ۔ مِنَ اللَّيلِ مَنجاةٌ مِنَ الصَّبرِ مَفزَعُ ۔

أَرى ذَنَبَ السِّرحانِ فِي الجَوِّ طالِعاً ۔ فَهَل مُمكِنٌ أَنَّ الغَزالَةَ تَطلُعُ ۔

غرض از این قطعه بیت آخر است چه هر که لفظ ذنب السرحان و غزاله شنود

خاطرش بدم گرگ و آهو بره رود و حال آنکه مراد ازین دو چیز دیگر است

دیگر شاعر گوید ۔ إِنّي رَأَيتُ عَجيباً في مَحَلَّتِكُم ۔ شَيخاً وَجارِيَةً في بَطنِ عُصفورَه ۔

از شعر پارسی ۔ من ز نقش پای زیر جستم ۔ او بزرگ نمود و دلو بیست ۔

هر که یسار و یمین شنود پندارد دست راست و چپ است و شاعر خود

از یسار توانگری خواسته است و از یمین سوگند ۔ دیگر از سرو بلند پیش تا بر توبت ۔

در شاخ تو آویخته ام برگ بهست ۔ درین بیت پهلو شاخ برگ گفته است

مردم پندارند برگ درخت میخواهد و خود از برگ آن خواسته است که

عدت دیار است و من وقتی بنزد بوده ام با زی شاعر پیوسته بنزد یک

من بودی هرچه گفتی بر من عرض کردی در اصلاح و فساد آن بر سبیل

روزی در بازار پیر طباخی بر او بگذشت و او را بچشم خوش آمد و این بیت بگفت

ان کودک طباخ بر ان چنان نان ۔ ما را لب بی بسر ندارد و دهان ۔

حالا پیاده با من گفت در زمن نام این صنعت بپرسید او را بیام چشم

غرض لفظ پریست و چون بشنوند پندارند و ازان لب نان خواسته اند
و مراد او آن کودک است و نظایر این را امثال این لطایف بسیار است از راه طبع
نه از راه علم التشبیه پارسی تشبیه مانند کردن باشد و این چنان است که دبیر
یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند در صفتی از صفات و اهل لغت آن چیز را
که مانند کنند مشبه خوانند و آن چیز را که بر او مانند کرده شد مشبه به گویند
و در صنعت تشبیه نیکو و پسندیده تر آن باشد که اگر عکس کرده شود
سخن درست بود و معنی راست چون تشبیه زلف بشب که اگر شب را بزلف
تشبیه کنند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن بدین درجه عکس نگردد باری باید که مشبه
موجود باشد چنانکه در اعیان و مشبه به نیز موجود باشد چنانکه در اعیان
البته نیکو و پسندیده نیست اینکه جماعتی از شعرا کرده اند و می کنند چیزی

تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان
چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین و موج از زرین تشبیه
کنند و هرگز نه دریای مشکین موجود است در اعیان و نه موج زرین و اهل
روزگار از قلت معرفت ایشان بتشبیهات ازین نوع مشعوف و متعجب شده اند
و همه تشبیهات او ازین جنس است و این هیچکار نیاید و ابواب تشبیه را
در کتب شعر و نسبت صنعت هشت قسم است تشبیه مطلق تشبیه
مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل
تشبیه مطلق این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی
مانند کند با دات تشبیه بدون شروط و عکس و تفضیل و غیر آن
و ادوات تشبیه در عربیت کاف است و مثل و کأن و شبه و در جمله بدین معنا

نزدیک است و در پارسی چون است و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدین ماند

مثل از قرآن مجید والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة ؛ و دیگر

مثل الذین کفروا اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف ؛

دیگر والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم ؛ دیگر کأنهم

اعجاز نخل خاویة صاحب اشتقاق علی بن عیسی در اعجاز قرآن کتابی ساخته

و در آنجا جملهٔ تشبیهات قرآن مجید را پاره پاره در بر دقایق حسن و غوامض آن

تشبیه کرده و شرح رحمه آنجا آوردن در شرح این مختصر را تمام است از کلام

حضرت رسول صلی الله علیه و آله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم ؛

دیگر الناس کأسنان المشط سواء ؛ و دیگر از سخن مترسلان هو کاللیث

یوم نزاله و کالغیث یوم نواله ؛ و دیگر اذ جعلهم کالبدور الزاهرة و کأنهم کالنجوم الزاهرة

و این

و این باب فراخ و بهن است در تازی و پارسی حد و نهایت ندارد

و از شعر تازی بحتری گفته ؛ کأنما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح ؛ دیگر

صاحب ابن عباد رحمة الله علیه در تشبیه ابیات بر بعضی از دوستان

نزدیک او فرستاده بوده ؛ اتینی لاسئل ما یتعلق روحی بروح الجنان

کبرد الشراب وبرد الشباب وبل الامان ؛ وظل الامان وعهد الصبی ؛

ونسیم الصبا وصفو اللیالی ورجع القیان ؛ دیگر ابو عثمان خالدی گوید

ولیلة فیها فی اللون کلون المفرق ؛ کأنما نجومها فی مغرب و مشرق

دراهم منثورة علی بساط ازرق ؛ دیگر ابو المعالی نیشابوری گفته

رفعت الی الفم کأسها کأنما قبلها القمر ؛ از شعرهای پارسی عنصری گفته

باران بی سپیداری پروردن قطرهٔ تیغ ؛ دیبا چون برکشیده تیغ پیش آفتابی ؛

دیگر عمعق گوید ؛ جهان چو چشم نگاران خمارگین گردد ؛ چو از خمار شبانه نشاط خواب کند ؛

؛ دیگر ابوالفرج رونی گوید ؛ شاخ امرود گوئی از دور دسته گوهر طبرزد است ؛

دیگر من گویم ؛ رمح و حسام تو چو قلم در بنگال ؛ سینه ها شکافند و گردن ها زنند

تشبیه مشروط این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند

کند بشروط و گوید اگر چنین بودی آن چنین بودی از نثر تازی ولا اشبه ولحبه مولانا ایده الله

الا بالعبد المستبل لو کان العبد یبقی بیانه و یدوم محاسنه دیگر

هو کالبدر فی ارتفاع قدره و کالبحر فی اتساع صدره لو ان البدر

لا یتغیر ماه و البدر لا ینقص ضیاءه ؛ از نثر پارسی فلان کس چون

شیر است اگر شیر عقل دارد و چون ابر است اگر ابر گوهر بارد ؛ از شعر تازی

من گویم ؛ عزماته مثل النجوم ثواقبا ؛ لو لم یکن للثاقبات افول ؛

؛ دیگر از شعر پارسی من گویم ؛ بماه و سرو در انت نتوانم تشبیه

در این سخن بر عاقلان خطا باشد ؛ تو را چو ماه اگر هست کلاه بودی ؛

تو را چو سرو اگر سر در آب باشد ؛ دیگر عمعق گوید ؛ اگر موری سخن گوید

و گر موی روان باشد ؛ من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان دارد تشبیه کنایت این

صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر از مشبه کنایت کند بلفظ مشبه به

بی ادوات تشبیه ؛ از نثر تازی در صفت قصیده گفته ؛ عرضت علی

تلک الغادة الحسناء و الخریدة العذراء ؛ دیگر از نثر تازی در صفت نامه

شاهدت من اساطیر کلامه و مقاطر اقلامه روضات حزن ابل جادت

دیگر هم درین معنی گفته ؛ اجتنی عقود دره و عقد سحره ؛ از نثر پارسی

چنانکه حاکیان و وصافان عجم گویند فلان در رزمگاه آمد بر شرزه شیری

نشسته و گرهای درست گرفته از زبرجد جزع ظاهر همیکرد و از

نیلوفر ارغوان پیدا میآورد غرض ازین فصل تشبیه است بشر زره شیر و زره

بگره مار و تشبیه سواب است بزبرجد و غبار بجزع و تشبیه شمع بنیلوفر

و خون بارغوان لیکن از جمله ادات تشبیه هیچ کنده است و از مشبه به

کنایت کرده است ٭ از شعرهای تازی گوید ٭ بَدَتْ قمراً وَمالَتْ خوطَ بانٍ

وَفاحَتْ عَنبراً وَرَنَتْ غزالا ٭ دیگر ابو الفرج بن داود گوید ٭ فَقُلنا وَقَد

قَلَّتْ فینا لَواحِظٌ ٭ لَم تُرَ اِلّا اَلعَقیل اللَحظ مِن قُوَدٍ ٭ فَاَمطَرَت

لُؤلُؤاً مِن نَرجِسٍ وَسَقَتْ وَرداً ٭ وَعَضَّتْ عَلَى العُنّابِ بِالبَرَدِ ٭

از شعر پارسی عنصری گوید ٭ گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آرای بدید ٭

گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کند ٭ که زره پوشد که چوگان زنی بر ارغوان ٭

خویشتن گوی زره سازی که چوگان کند ٭ دیگر معزی گوید ٭ عناب شکربار تو

هر که بجنبد ٭ شاید بجنبد بعناب شکر ٭ دیگر ابو العلا شوشتری گوید ٭

همی کرد دهی زلف مشک لاله گداخته ٭ ببر لاله بگداخته بنفشه زریر ٭

تشبیه تسویت این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت از صفات خویش و یک

صفت از صفات معشوق بگیرد و هر دو را بیک چیز تشبیه کند هم از آن قبیل

باشد از شعر تازی من گویم ٭ صُدغُ الحَبیبِ وَحالی کِلاهُما کَاللَیالی ٭ وَثَغرُهُ فی الصَفاءِ

وَاَدمُعی کَاللَآلی ٭ از شعرهای مطرزی گوید ٭ یکقطره آید از دل من و ز دهان تو

یکموی خیزد از تن من و ز میان تو ٭ دیگر من گویم ٭ ز رست و رو دهانت

و تیمار تو بهست ٭ در دیده من آنچه اندر دهان تست ٭ و این صنعت

نزدیک است قول فرخی ٭ گفتم ز لاله خیشر دهان بیا زیبا رخت ٭ گفتا شوان ماشی

یک نقطه دهانی ❊ کفتم ز تن خویش میان سازت ای بت ❊ کفتا شوان

ساخت ز نکمو میانم ❊ و هم از نوادر این صنعت است این دو بیت من کفته ام

تا بنده چو ماه آسمانم ❊ کردنده چو چرخ آسمانم ❊ در حسن چو نقش پرنیانم ❊ در ضعف چو تار پرنیانم

تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر دو چیز را بکیرد و این را

بان مانند کند و آن را بدین ❊ از نثرهای تازی ❊ فکم دیم احسن قناة وا...

وسحّ شخص اغشر قناة فی البحر فاصبح البرّ بحراً بدمائهم والبحر برّاً باشلائهم

از نثرهای پارسی جامه فارسی کویان دیکان کویند فلک از کرد ستوران

چون زمین تیره فام شد و زمین از حمله دلیران چون فلک پر انجم کشت

مثل از شعرهای صاحب ابن عباد کوید ❊ رقّ الزجاج ورقّت الخمر

فتشابها فتشاکل الامر ❊ فکانّه خمر ولا قدح ❊ وکانّها قدح ولا خمر ❊

❊ دیکر قاضی منصور هروی کوید ❊ الراح مثل الماء فی کاسها ❊

والماء مثل الراح فی الغدران ❊ و امام ابو المعالی نیشابوری را

قطعه ایست در صفت خروس و همه تشبیهات او نادر و عجب است و در آخر

این قطعه بیتیست و درو این صفت کرده است و ادوات تشبیه

افکنده و قطعه این است ❊ ما وحوش انسات فی الصحاری العیون ❊

تتردّی بحمر ردا مذهب غیر مصون ❊ یتقی القرن اذا دارت رحی الحرب الزبون ❊

بقرون من شفار وشفار من قرون ❊ دیکر از شعرهای عنصری کوید ❊

ز سم ستوران و کرد سپاه ❊ فلک ماه روی و زمین روی ماه ❊

❊ دیکر من کویم ❊ پشت زمین چو روی فلک کشته از سلاح ❊ روی فلک

چو پشت زمین کشته از غبار ❊ از سم مرکبان شده مانند غار کوه ❊

و در شخص کشتگان شده ماند گوئی تشبیه اضمار این صنعت چنان باشد

که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید که مقصود چیزی

دیگرست ازین تشبیه از ان تشبیه و در ضمیر خود این تشبیه مقصود باشد

مثال از شعرهای متنبی گفته ● ومن کنت بحرا له یا علی لم یقبل الدر الا کبارا.

و در ظاهر این بیت چنان نموده است مرادش در ثمین و در ضمیر او تشبیه

ممدوح است بدریا و بحر ● من گویم ● ان کان وجهک شمعا فالنجوم به

در ظاهر این بیت مقصود تعجب نمودن است از گداخته شدن خویش

و در ضمیر مقصود تشبیه روی معشوق است بشمع ● من گویم ● واها لغ

دباغ کردن

آه لی بغیض مبنه ● دهش تجدّ بالآفاق والغیث ناطل ●

فرود آرنده باران

مثال از شعرهای سنجک گوید ● گر امین لب سخن تو چراست شمع

در یاسمین بری تو دل از چه آهنی ● دیگر شاعر گوید ● شوریده شوم چو جنبانی

زلفین ● دیوانه بشورد چو جنبانی زنجیر ● دیگر معزی گفته ●

گر روشنی نور مه و روشنی شمع از تست ● این کاهش و سوزش من از بهر چراست ●

گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت ● ور ماه تویی مرا چرا باید کاست ●

تشبیه تفضیل این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند کند

باز از آن برگردد و مشبّه را بر مشبّهٌ به ترجیح و تفضیل دهد مثال از شعر

تازی من گفته ام ● حسبت جماله بدرا مضیئا ● واین البدر من ذاک الجمال ●

و بدین نوع نزدیک است این بیت من ● فإن حج وکف بالغمام

فما انصف فی الحکم بین شکلین ● انت اذا جدت ضاحک ابدا ●

وهو اذا جاد دامع العین ● از شعرهای سنجک فرخی گفته ● نقد گونه

سرو است در میان قبا ⁂ بر روی کوه ماه است بر نهاده کلاه ⁂ چو ماه

بوده چو سرو در نه ماه بوده و نه سرو ⁂ گر نه بندد سرو و کله ندارد ماه ⁂

دیگر مسعود سعد گوید ⁂ طاهر ثقة الملک سپهر است و جهان است ⁂

نه راست بگفتم نه این است و نه آن است ⁂ نه نه نه سپهر است و خورشید سپهر است ⁂

نه نه نه جهان است و جمشید جهان است **تعدید** و تسمی سیاقة الاعداد

این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم عددی را از اسماء

مفرده بر یک نسق براند و هر یک را از آن اسما به نعتی خوش یا معنی بدیع

و اگر با این صنعت ازدواج لفظ یا تجنیس یا تضاد یا صنعتی از صنعتهای

بلاغت یار شود گزیده‌تر و پسندیده‌تر باشد **مثل** از نثرهای صنعت قضا

و سجع ⁂ دفعنا و صنعنا فی بدیة زمام الحل والعقد والقبول والرد

والامر

والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض

والهدم والبنا والمنع والعطا ⁂ از نثرهای پارسی صنعت سیح بنده

تن و جان و خان و مان و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند

است ⁂ دیگر با ازدواج فلان در حلم و علم و نسب و حسب و در شمائل

و سداد و هدایت و کفایت و تدین و تصون نادره دوران و واسطه

عقد اقران است ⁂ از شعرهای متنبی گوید ⁂ فالخیل واللیل والبیداء تعرفنی

والطعن والضرب والقرطاس والقلم ⁂ از شعرهای پارسی راست

تاج زند و خیمه در ور از سند بو ⁂ جاه برد و لشکر کانجا تحجر دماغ ⁂

اب و گهر و تیغ بد و گهر و قیمت ⁂ تخت و اسب و تاج بد و یا بد مقدار ⁂

تنسیق الصفات این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر یک چیز را به چند چیز

نام نهد یا چند صفت بر توالی یاد کنند از قرآن مجید هو الله الذی لا اله
الا هو الملک القدوس دیگر شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله دیگر ولا
تطع کل حلاف مهین همّاز مشّاء بنمیم دیگر از قول رسول علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات الا اخبرکم باحبکم الیّ و اقربکم منی مجالس یوم القیمة احاسنکم
اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یألفون و یؤلفون الا اخبرکم بابغضکم الیّ و
ابعدکم منی مجالس یوم القیمة اساؤکم اخلاقا الثرثارون المتفیهقون
از نثرهای او حسن السیرة نقی السریرة طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر النسب
باهر الحسب حمید الشمایل کثیر الفضایل ۞ از نثرهای فلان راست گفتار
و نیکوکار و کوتاه دست و مردم دار است ۞ از شعرهای عباس ابن
عبد المطلب گوید در مدح حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابیض

یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل ۞ دیگر شاعر گوید ۞ بیض الوجوه
کریمة احسابهم ۞ شم الانوف من الطراز الاول مثال از شعرهای عنصری گوید
شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن ۞ سایه یزدان شه کشورده کشورستان ۞
بهتران سپه گو صف کش صف شکن ۞ سپهر جشن ماه رخ خصم و مور ثنا ۞
دیگر مسعود سعد گوید ۞ تبارزان بادبر کوه پیکر ۞ زمین کوب دره انجام و تکاور ۞
دیگر هم او گوید ۞ جهانگیر شاهی عدو بند شیر ۞ صف آرای گردی سپه کش سواری
الاعتراض و این عمل را ارباب این صنعت حشو نیز خوانند و این چنان باشد
که شاعر در بیت معنی آغاز کند پیش از آنکه آن معنی تمام شود سخنی دیگر در میان
بگوید آن که تمام کردن آن معنی بازبود و این حشو بر سه نوع است حشو
قبیح حشو متوسط حشو ملیح حشو قبیح آن باشد که آوردن لفظ زایده بیجا بکار بود

و بیت را تباه کند ، از شعر تازی ، وَأُورِثُ نَکْلَةً صُدَاعَ الرَّأْسِ وَالقَلَقَا

لفظ راس زیادت است چه صداع خود در سر است ، دیگر در پارسی عطا گوید

از بسکه بار منت تو بر تنم نشست ، در زیر منت تو نهان و سترم

لفظ نهان درین بیت زیادتی است و آب شعر برده است چه نهان و ستر

هر دو یکمعنی است و بدین تکرار خنک شده ، حشو متوسط چنان باشد که آوردن و نا آوردن او

لفظ را یکسان باشد نه مستحسن بغایت باشد و نه مستقبح ، از شعر تازی گوید

وَأَنْتَ لِنِعمَ المَجدِ أَشرَفُ مَن حَوَى ، عَلی رَغمِ آنافِ العِدَی قَصَبَ المَجدِ

درین بیت لفظ نعم المجد حشو متوسط است ، از شعر پارسی من گویم

زنجیر روی تو ای دلربای سیمین تن ، دلم ندیم ندم شد تنم عدیم عنا

لفظ ای دلربای سیمین تن حشو متوسط است ، حشو ملیح چنان باشد که آوردن او

بهر

بهر بیت را چاره باید و سخن را حسن و رونق بیفزاید و این را مردمان حشو لوزینج

خوانند ، از شعر تازی شاعر گوید ، إِنَّ الثَّمانینَ وَبُلِّغتَها ، قَد أَحوَجَت سَمعی إِلی تُرجُمانِ

لفظ بُلِّغتَها حشو است و این بیت از قصیده است ، دیگر کثیر گوید ، لَوَ اَنَّ الباخِلینَ

وَأَنتَ مِنهُم ، رَأَوکَ تَعَلَّموا مِنکَ المِطالا ، وَأَنتَ مِنهُم درین بیت حشو

ملیح است ، دیگر نابغه جعدی گوید ، أَلا زَعَمَت بَنو سَعدٍ بِأَنّی ، أَلا کَذَبوا کَبیرُ السِّنِّ فانی

لفظ کذبوا حشو ملیح است ، از شعر پارسی من گویم ، خیالت شبش را بر بنده بادا

ستارزل در راه درج عطا کرفته ، لفظ بر بنده بادا حشو ملیح است ، هم من گویم

در محنت این زمانه پایان ناپیدا ، دور از رخ تو جان تنم بد اندیشه مبادا

لفظ دور از تو حشو ملیح است تازیان این صنعت چنان باشد و شعری

گوینده دور از روی دوستان بیشتر روان خواهد مثل از شعر تازی من گفته ام

انما الدنیا فند داره * وهو الدنیا فذا اشربه * اگر لفظ فذا را بفتح

خوانی مقصود در هر دو مصراع بیت از بحر مدید باشد و تقطیعش چنین باشد

فاعلاتن فاعلن فاعلن و اگر لفظ فذا را بکسر خوانی ممدود باشد و بیت از

بحر رمل باشد و تقطیعش چنین باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * از فارسی

ای بت سنگین بر سیمین قبا * ای لب تو رحمت و غمزه بلا *

درین بیت اگر بت سنگین و بر سیمین و لب تو و غمزه را مخفف

خوانی بیت از بحر سریع باشد و تقطیعش چنین باشد مفتعلن مفتعلن فاعلن

و احمد منشوری مختصری ساخته است و او را در شعبه شرح کرده است نامش

کنز الغرایب و جمله ابیات آن مختصر متلون است و درینجا بیتی آورده است

بر سی و اند وزن توان خواندن تا این موضع را شعبه آورده شد

تمام است ذو الشکل این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت یک

شعر آورد از شعرهای ابو الفوارس گفته * تهون علینا فی المعالی نفوسنا

ومن طلب الحسناء لم یغلها المهر * دیگر متنبی گوید * وحیداً

من الخلان فی کل بلدة * اذا عظم المطلوب قل المساعد * دیگر هم

گوید * وتشکی علیهن البطاریق فی الدجی * وهن لدینا ملقیات کواسد

بذا قضت الایام ما بین اهلها * مصائب قوم عند قوم فوائد

دیگر من گویم * تحیرنی من طرفه لحظاته * وکل فی الوری من لا یحیره

السحر * اری منه جمراً مضمراً فی جوانحی * وکل محب فی جوانحه

جمر * لقد عیل فی الاخوان صبری کله * ومن خالف الاخوان خالفه الصبر

عشقت وقلبی ضاع فی العشق سره * وفی ای قلب یجمع العشق والسر

از شعر پارسی ابوالمعالی رازی گفته ؛ ذخیره روزگارم ازان رستم این نیم

آری بروزگار رشود مرد رستمدان ؛ دیگر مسعود سعد گوید ؛ در روا دخترا

مرا چرخ دردوار ؛ به آلت و سلاح برد زدکارزاران ؛ چون بگوی

نمود مرا محنت فرقه ؛ به گردن اعز و بزنج بزرگواران ؛ دیگر من گویم

عالم از بهر تو پدید خداوندا ؛ خادمات بحر غواص از پی گوهر کشید

ذوالمثالین این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت دو مثل آرد چنانکه لبید گوید

الا کل شیء ما خلا الله باطل ؛ وکل نعیم لا محالة زائل ؛ دیگر

ابوالعوارس گوید ؛ ومن لم یوق الله فهو مضیّع ؛ ومن لم یعز الله فهو ذلیل

دیگر متنبی گوید ؛ اعز مکان فی الدنا سرج سابح ؛ وخیر جلیس فی الزمان کتاب

دیگر همورت ؛ وکل امرئ یولی الجمیل محبب ؛ وکل مکان ینبت العز طیب

از پار

از پارسی عنصری گفته ؛ چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار ؛ چنین بود شمشیر خسروان آثار

دیگر ابوالفرج گوید ؛ نه هر که تیغ دارد بحرب باید رفت ؛ نه هر که دارد با زهر زهره باید زد

من گویم ؛ لولو چه قیمت دارد اندر میان بحر ؛ گوهر چه قیمت آرد اندر میان ضمیر کان

ذوالقافیتین این صنعت چنان باشد که شاعر غزل یا قصیده گوید دو

قافیه باشد پهلوی یکدیگر از شعر تازی مسعود سعد گوید ؛ یا لیلة اظلمت علینا لیلا

فاریة لم جنة قد رکضت فی الدجی علینا وهما ضاریة الاعنة فبت اعیا بها

فکان حبل نهاریة الاجنة ؛ درین قطعه ضاریه و جنه

و نهاریه یک یکقافیه است و دجنه و اعنه و اجنه قافیه دوم است

از شعر پارسی من گویم ؛ ای از مکارم تو شده در جهان خبر ؛ افکنده از سیاسات تو آسمان سپر

صاحبقران ملک و دریای خسروی ؛ هرگز نبوده مثل تو صاحبقران دگر ؛ با رای پیر و بخت جوان تو کرده

اندر سپاه و جاه تو پیر و جوان نگر * گیتی نگار کش دو هم و مهر و خور * بسته ز بهر خدمت تو از بن کمر

با موکب سیادت تو هم رکاب شرف * با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر * و هر چند

قصیده باشد و در همه این صنعت نگاه داشته ام تا بیت مصرع اشعار و ادوار

تمام است **تجاهل العارف** این صنعت چنان باشد که خویشتن را نادان ساخته باشد و پیش عارف دانا باشد

و این صنعت چنان باشد و دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم چیزی را گوید و گوید ندانم

یا چنان باشد که داند و خویشتن را نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب باشد

قال عز من قائل وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ * از نثر تازی

لا أدري أبدرٌ أزهر أم جبينه وبحرٌ زاخر أم يمينه * از نثر پارسی گوید

گوید ندانم فلان کس آدمی است یا فرشته * از شعرهای قیس بن عامر گوید *

بالله یا ظبیات القاع قلن لنا * لیلای منکن أم لیلى من البشر *

دیگر زهیر بن ابی سلمی گفته * وما أدري وسوف إخال أدري * أقوم آل حصن أم نساء *

دیگر شاعر نصر بن حسن گوید * أحلم ما أرى أم نبهتهم لم الاخوان فرقان * دیگر متنبی گوید

أريقك أم ماء الغمامة أم خمر * بفي برود وهو في كبدي جمر * دیگر هم او گوید

أحلما نرى أم زمانا جديدا * أم الخلق في شخص حي أعيدا * از شعرهای

عنصری گفته * در زیر امر اوست جهان این خداوند * یا رب خدایگان جهان است یا جهان

دیگر مراست * ز ابر تیره همچون ظلمت شک * همه عالم پر از نور یقین است *

زمین است آن ندانم یا سپهر است * سپهر است آن ندانم یا زمین است *

سؤال و جواب این صنعت چنان باشد و در یک بیت یا دو بیت سؤال

و جواب آورده شود * از شعرهای حسن بن علی خزری گفته است

قد قلت تجزي بما ذا العلة * صددت وتاملت وقالت قلة *

دیگر قاضی یحیی بن صاعد الهروی گفته ٭ فَأَتَتْ لَیْلَی بِشِبْهِهَا فَأَتَتْ ٭

عَلِقَتْ بِهَا فَقَالَتْ حِلْ عَنِّی ٭ فَرَدَدْتُ قَدْ ضَرَّ بِهِ الْبَنَاتُ ٭

قُلْتُ أَدْعِی فَرَجَكِ لِدَوَاتِی ٭ دَعْنِی صَلُحَتْ بِلَا صُوفٍ دَوَاةٌ ٭

و پارسیان این صنعت را معتبر دارند و بر ترتیب آرند و قصیده از سر

تا بپایان بیک روش گویند شاعر گوید ٭ گفتم مرا سه بوسه ده ای ترک دلستان

گفتا ز حور بوسه نیابی درین جهان ٭ گفتم فروغ روی تو افزون بود ز شب ٭

گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان ٭ گفتم بهر چه ای شب از من نهان شوی ٭

گفتا که مه بهر مه باشد دو شب نهان ٭ و این قصیده بدین ترتیب است از سر

تا بپایان لفظ گفتم سؤال است در مصراع اول و لفظ گفتا در مصراع

دوم و باشد که سؤال و جواب بلفظ گفتم و گفتا نباشد بلکه لفظ دیگر باشد

امیر معزی گفته ٭ پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر ٭ و در زیر حلقه زلف

دلم چرا است اسیر ٭ جواب داد و دیوانه شد دل تو ز عشق ٭ بره نیارد دیوانه را

مگر زنجیر ٭ الموشح پارسی موشح دوشاخ پیوسته را گویند و دوشاخ کلوبند

زنان باشد مرصع بجواهر و این صنعت چنان باشد که شاعر در اول ابیات

یا در میانه حروفی یا کلماتی آرد که چون آن حروف را یا آن کلمات را بعینها یا مصحفها

جمع کرده شود مثلی یا نامی و لقبی بیرون آید و این صنعت از فروع و شعب

بسیار است و بیشتر در قصاید بکار دارند و من اینجا از بهر مثال بر بیتی چند

اقتصار کنم تا کتاب دراز نگردد ٭ از شعر تازی بیت است ٭ یَا صَاحِبَيَّ قَدْ مَرَّ

أَيَّامُ الْأَمَانَةِ وَالْحَيَاءِ ٭ ظَلَّ الْقَضَايَا دَعْ وَطَالَ اللِّسَانُ دَاعِي لِلْقَضَاءِ ٭ یا صاحبی کن

وفیّاً بالعهد دائماً بالوفا ٭ اگر ازین قطعه آن حروف نشان کرده باشد که بعضی

بعینه و بعضی بتصحیف و تحت از بالا بزیر فرود آیند پس از زیر ببالا شوند

این مصراع پارسی بیرون آید • مردمی کن مردمی • از شعر پارسی من گفته‌ام

و این بیت موشح بحرف نه کلمات • معشوقه دلم بتیر انداز و بخست •

حیران شده‌ام کسم نگیرد دست • مسکین دل من ز بار محنت شده پست

دست غم دوست پشت من خورد شکست • اگر ازین دو بیت حرفهای سر مصراعها را

جمع کنند نام محمد بیرون آید و این موشح اگر بر شکل درخت کرده شود مشجر خوانند

و اگر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند و همچنین بهر شکلی که کرده شود

بدان نام خوانند المربع پارسی مربع چهار سو باشد و این صنعت

چنان باشد که چهار بیت گفته شود یا چهار مصراع چنانکه هم از دراز آنرا

بتوان خواند و هم از پهنا • از شعرهای پارسی که گفته‌ام • خوار داری ستا غزال رطیب •

بجانب نگار روزه داری ستا بقد • کعض • رطیب • نگارا • وفا کن

بدل • پا جفا • غزال • کعض • خیاه • عجیب • روزه داری • بدل • دوستی

مرمرا • رمیب • رطیب • عجیب • نخیب • وفا • پا جفا • مرمرا • هنرا

از رفت • آن دلبر • من دایم • بیمارم • آن دلبر • کز عشقش •

با دردم • و بیدارم • من دایم • با دردم • همچونش • وی یارم • بیمارم •

وی یارم • و غمخوارم المسمط این صنعت چنان باشد که شاعر بیت را

بچهار قسمت قسم متساوی سازد و آخر سه قسم سجع نگاه دارد و در آخر قسم

چهارم قافیه می‌آرد و این شعر را مسجع نیز خوانند • از شعرهای حریری در مقامات آورده

خَلِّ ادِّکارَ الأَرْبُعِ وَالمَعْهَدِ المُرْتَبَعِ وَالظَّاعِنِ المُوَدَّعِ وَعَدِّ عَنْهُ وَدَعِ •

وَانْدُبْ زَمَاناً سَلَفَا سَوَّدْتَ فِیهِ الصُّحُفَا وَلَمْ تَزَلْ مُعْتَکِفَا عَلَی القَبِیحِ الشَّنِعِ •

كَلَيْلَةٍ أَوْدَعْتُهَا بِأَثْمَادٍ أَعْيُنِهَا ؞ بِشَهْوَةٍ وَاطَّعَنْتُهَا ؞ فِي مَرْقَبٍ وَتَصْبِيحِ ؞ وَكَمْ

خَطَرٍ خُضْتُهَا ؞ فِي حَرْبِهِ خَدَمْتُهَا ؞ وَتَوْبَةٍ أَكَلْتُهَا ؞ فِي مَلْعَبٍ وَمَرْتَعٍ ؞ وَكَمْ

تَجَارِبَ وَعُكِسَ ؞ رَبُّ السَّمَوَاتِ الْعُلَى ؞ لَمْ نَزَاهَةٍ وَلَا ؞ صَدَقْتَ فِيمَا وَعَدَ

از شعرهای امیر معزی گفته ؞ ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من ؞

تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن ؞ ربع از دلم پرخون کنم ؞ خاک

دمن گلگون کنم ؞ اطلال را جیحون کنم ؞ از آب چشم خویشتن ؞ از روی

یار خرگهی ؞ ایوان همی بینم تهی ؞ از قد آن سرو سهی ؞ خالی همی بینم چمن ؞

جایی که بود آن دلستان ؞ با دوستان در بوستان ؞ شد گرگ و روبه را مکان ؞ شد زاغ و کرکس را وطن ؞

بر جای رطل و جام می ؞ گوران نهادستند پی ؞ بر جای چنگ و نای و نی ؞ آواز زاغ است و زغن ؞

در دو باشد و این اقسام سجع از سه زیادت شود اما سه معروف است در پارسیان

مسمط را نوعی دیگر نیز گویند و آن چنان است که پنج مصراع گویند بر یک قافیه و در

آخر مصراع ششم قافیه اصلی و بنای شعر بر آن باشد آورند ؞ از شعرهای منوچهری گوید

بانگ خروس سحر ؞ مؤذن میخوارگان ؞ صبح نخستین نمود ؞ روی به نظارگان ؞

که بکتف برفکند ؞ چادر بازارگان ؞ روی به مشرق نهاد ؞ خسرو سیارگان ؞

باده فراز آورید ؞ چاره بیچارگان ؞ قوموا شرب الصبوح ؞ یا ایها النائمون ؞

و مسمط مشهور است نزدیک پارسیان این است و آن پیشین را سجع خوانند

و ندانند و مسمط قدیم و اصل آن است الملمع این صنعت چنان باشد

که مصراع تازی گویند و یک مصراع پارسی در دو باشد و یک بیت تازی

و یک بیت پارسی و از این زیادت تا ده بیت تازی و ده بیت پارسی

و از این زیادت روا باشد منوچهری گوید ؞ خداوندا ترا در کار بخشش ؞ هزاران سال [illegible] ؞

وَقَالَ اللّٰهُ نَائِبَةُ اللَّيَالِي * وَصَانَكَ مِنْ مُلِمَّاتِ الزَّمَانِ * تو ان صدری

و از صدر تو بند * همه ارباب دانش کامرانند * جنابک روضة الاقبال تجری

انهارها برضات الجنان المقطع باری مقطع پاره پاره باشد و این صنعت

چنان باشد که شاعر در بیت کلماتی آرد که حروف هیچ کلمه از آن جمله در نوشتن

بهم نپیوندد در شعر تازی گوییم * وَاِنّی نظیمی کل درٍّ بینی من آدیه بر دوا

ددرک ان زرت دار دردد * درآ و دزدا و وردا و ورد دا * و در شعر پارسی گفته است

تا دل من هوای جانان کرد * شدم از لهو فاش دانه فرد * زاره زردم ز درد ز اندازه

در دل زار دارد و زردم الموصل باری موصل پیوسته باشد و این صنعت

چنان باشد و شاعر در بیت کلماتی آرد و هیچ حروف از آن جمله در نوشتن از هم

گسسته نباشد * در شعر تازی گوید در معاتبات * فتنتنی فحنتنی تجنّی تجنّی بغضٍ یغب

تجنی

تجنّی شغفتنی بجفنٍ ملیٍّ غضیضٍ غنیجٍ یقیضی تقیض حفنی و درین بیت

صنعتی است از موصل غریب تر و آن صنعت آن است که همه حروف

آن بیت منقوطات است و هیچ حرف عاطل درو نباشد * از شعر پارسی شاعر گوید

بلغ شغف قضیتین و در قرآن مجید حرف موصل باشد چون لیستخلفنّهم

حرف موصل فسیکفیکهم الله و این صنعت چنان باشد و بر

شاعر تکلف آن کند در نظم یا در نثر که یک حرف از حروف یا دو حرف

یا زیاده بیفکند از نثر تازی در کتب ادب است که واصل ابن عطا از جمله روات

عدل و توحید بوده است و فصاحتی عظیم داشته است اما الثغ بوده است

و الثغ آن باشد که حرف را صواب نگوید که بگلم اعنی تکلف آن کردی که در سخن

خویش حرف را نیاوردی روزی از وی پرسیدند که در عربیت درد را چگونه گویند نیزه

چکن در اب نشین و غرض پسند کان آن بوده تا از کمعش مضطر شود و بکوشد

اطرنح رمحکت و ارکب فرسک و در این چهار کلمه است و احد از این عطا

یا اندیشه کعش الی فیاتک و محمد جواد که ممکن نیست بنموده از در رست او حرف

حرف را و ملکه کرده است ان فی نثر را و دیگر حریری در مقامات خود خطبه آورده است

جمله حرف منقوطات را از آن خطبه حذف کرده است و اول خطبه این است

الحمد لله الممدوح الاسماء المحمود الآلاء الواسع العطاء المدعو لحسم اللأواء

آخر خطبه چنین باشد ۞ از نثر پارسی حذف الف است و الف لیث حضرت دولت

دو هوی ملتجیه حضرت تو هر که بحضرت شریف و مهم شیع تمسک نماید بفر مخلد و فخر

مؤبد برسد ۞ در شعر پارسی حریری گفته و منقوط ۞ اعدد لحسادک حد السلاح واورد الآمل

ورد السماح وصارم اللهو وصل المها واعمد الکریم وسم الرماح و واسع الادراک محکما

وعاد لا لا ازرائع المراح والله ما ألسود و حسوا لطلاع والامر او الحمد رود و رواح

از شعر پارسی در حذف الف شاعر گوید ۞ زلفین بشکسته و قد صنوبر ۞

زیر دو زلف چو عنبر دو خط عنبری ۞ و لب عقیق زیر عقیق در رشته در ۞

نرگس دو چشم در زیر دو نرگس نیلوفری ۞ چشم و لب و دو زلف هر سه شعبده ۞

و زنگیه گرفته همه رمز دلبری ۞ خلد برین شده است که گر بنگری دو شت ۞

صحن که زگل شکفته بهر سوی منکری ۞ سرخ و سفید و زرد و منقش و کبود و لعل ۞

نوروز کرده بر گل صد برگ زرگری ۞ خیره شود دو چشم تو اگر بنگری بوی ۞

هر سو بیابی نه ره ره بگذری ۞ کو ده شتر ریست بهر زر گر اندرون ۞

رخشنده همچو رخ معشوق بعتری ۞ قطع پارسی رقطا بسیار شده و او صفعا

اسپید آمیخته باشد و این صنعت در لغت خیال باشد و دبیر مشاعر در نثر با در نظم

کلماتی آرد که یک حرف از آن منقوط باشد و یک حرف عاطل • از شعرهای حریری است

اخلاق سیدنا تحب وبعقوته یلب • وقربه تحف وخلته نسب وقطیعته نصب

و این رساله را آخر چنین بیت است همه معجم است و دیگر مهمل است • سیدنا خلق

وخلق وظرف ونطق • از شعرهای پارسی در زبان عامه آید جان من کجا • از شعر

های حریری گفته • سید حلق سبوق مبر فطن مغرب عزوف عیوف • مخلف

متلف اغر فرید نابه فاضل ذکی انوف • از شعرهای پارسی رشید است • غمزهٔ شوخ

آن صنم جسته بقصد خون من • پای آن ضعف دوبین کیست چشم است سیاه و یکی کبود

و این صنعت را اب رقطا چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم کلماتی آرد که حروف

یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگر جمله عاطل و بی نقطه • از نثرهای حریری گفته است

الکرم ثبت الله جیش سعودک یزین • واللؤم غض الدهر جفن حسودک یشین • و این رساله

تا آخر چنین شد • از شعرهای پارسی گویند • حیشر تنگ چه و بخشش بحد

از شعرهای حریری است • اسمح فبث السماح زین ولا تخب آملا تضیف

ولا تجز رد ذی سؤال فنن ام فی السؤال خفف • از شعرهای پارسی رشید است

بیچن و روم چنین دلکش زمنید کس • زیب وطالع و زینت عروس زن کار

دیگر مهملست • زین عالم شد او بخشش ها • شمع او زیب جهان گشت شد

التصحیف این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی

استعمال نماید چون الفاظ را صورت نگاه دارد اما نقطه و حرکات

بگرداند ثنا و آفرین بجای نفرین شود و این مصحف دو گونه باشد یکی مضمر

و یکی مظهر مضمر چنان بود که حروف در هم پیوسته باشد

و بجهد و فکرت مقاطع و مفاصل پیدا باید آورد و با تصحیف حاصل کند

از نثرهای لطیفه در تصحیف قسورة بن محمد حشیم جمة ٭ از نثرهای بیرون شدی
و مثال دیگر کمتر نیست ٭ این همه را مقاطع و مفاصل پیدا باشد در تصحیف
بجهد و تکلف پدید آورد ٭ از شعرهای تصحیف ٭ اخ الوالد ماه ز رقی ٭
ما رام اخ الام سیلی و جنته مفظم آن باشد و هر کلمه را علی حده تصحیف
توان خواند و مقاطع و مفاصل در کلمات مبین باشد و در استخراج آن بجهد و
تفکر حاجت نیفتد اشاث الخبیث المخنث دیگر اشاث شر الناس دیگر بیرون
بر مید و تصحیف این لفظ خوارزم است ٭ از نثرهای مادر میان دولت توزیم
دیگر این کور معربه است ٭ دیگر از نجشت ضد پرزن است ٭ دیگر از شعرهای
مراست ٭ یا حامل القرآن اشاث الضیاء ٭ المخنث و تعنی العاجز ٭
از شعرهای شاعر مراست ٭ خواجه ابو المعز بن از شعر غزنه ٭ گر تو در کوی خانه اش در دو

دیگر شاعر گوید ٭ ندانم تو جز نیک تنها ٭ مرا تو از جمله دوستانی
خطیر چو خواهی تحت ای برادر ٭ تو برگ رئیس چرا ای برادر ٭ یقینم که امروز تو کبر
برسم تو هم بر بنیان ما ٭ اگر تیر بر پشت من بیکنا هم ٭ نمردم من ای خواجه
چو عهدی بکردم وارشت کنیم ٭ نباشد ترا تیر از من گمانی ٭
ستودم ترا تا وفی نجات ٭ بر بخت برادر شوی مهمانی ٭ دگر تیر در سبلت خان کرده است
هم از دوستی باشد و مهربانی ٭ ور از بغض تو کنند بایشم ندانم ٭ جز آن حیله کز طب
کنا پنجانی ٭ نکانه برم عز تا به شما ٭ چو بر پشت تیری زنی زنگانی ٭ بران
تیر چون کبر تیر بگوید ٭ دگر نه بدینکار هم داستانی ٭ کبر سبز خوردن باشد کردنت
که از سبز خوردن بود کم زبانی ٭ بهنگام کفش رجون غنچه ٭ که پیوسته در گوشه
بهنگام عزت بغایت ظریفی ٭ چه بد طبع کرد گران قلتبانی ٭ هیچ بیت از این شعر

از یک تصحیف یا دو خالی نیست هرچند ابیات در نفس خویش خوبی بکمال ندارد

واما مثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری رساله ساخته‌ام و درانجا هم در نظم

و نثر خویش آورده هر که او را بدست آرد بر تصحیفات او را باشد الترجمه این

صنعت چنان باشد که معنی بیت تازی را بپارسی نظم در آورد یا معنی

بیت پارسی را بتازی در آورد و من هر دو گونه را مثال بیاورم اما ترجمهٔ پارسی بتازی

دو بیت منصور خسروی راست واین است ٭ کردم بسی ملامت مر دهر خویش را ٭

بر فعل بد ولیک ملامت نکرد سود ٭ در روزگار شک و الم را ز دو نشش ٭ خرم دلی ندا

اندر میان نبود ٭ از نظم تازی ترجمه بیت خسروی این کردم ٭ عذلت زمانی مرة فی فعاله

ولکن ما اغنی الیسیر من العذل ٭ یضیق صدر المرء من نقض الفضیه ٭ فلم یر بالصدر الرحیب

فی ضمنه العضل ٭ دیگر ترجمه تازی بپارسی شعر یحیی بن صاعد الهروی گوید

اقول کما یقول حمار سوء وقد سامه حملا لا یطیق ٭ تصبر والامور لها

اتساع ٭ کما ان الامور لها مضیق ٭ وایا ان اموت او المکاری

واما ینتهی هذا الطریق ٭ ترجمه این قطعه را من گفته‌ام ٭ من همی گویم کان

لاشه خر که رفته می‌کند بسختی جان ٭ چکنم بار کشم را بهم ٭

که مرا هست جهان را تنگ ٭ یا بمیرم من یا خر بنده ٭ یا بود راه مر او را پایانی

المعما این صنعت چنان باشد که شاعر نام معشوق یا نام چیزی دیگر را

در بیت پوشیده نماید یا بتصحیف یا بقلب یا بحساب یا بتشبیه یا بوجهی دیگر

واین صنعت چنان باید که از طبع نیک دور نباشد واز تعذیب الفاظ

ناخوش خالی باشد ودرین صنعت آنرا شاید که طبع نقاد و خاطر وقاد بود

که خاطرها را باستخراج آن بیازماید ٭ از شعرهای من گفته‌ام ٭

در نام برق ؛ خذ القرب ثم اقلب جمیع حروفه ؛ فذاک اسم من اقصی من القلب

دیگر مر اشباه در نام کعبتین ؛ ثلاثة اطفال یعیرون عنوة ؛ علی کل حال الکرام فانه

یغنیهم ست و خمس و اربع ؛ عقیب ثلاث و اثنین و واحد ؛

دیگر شاعر راست ؛ انما المرء مقلوب اسمه لمن تبین الفرس ؛ فافهم قلبه فاذا

لم تحط فاضممه ؛ وقل اللهم فاغفر ذنبه ؛ مثال از شعر پارسی در نام مرغ ؛

دیدم دو معشوقه زده چنگ بر او بطلب ؛ کردم در او نگاه بماندم در او عجب ؛

گفتم چه نام داری ای لعبت کریم را ؛ بگفتا ز روزگونه در آن نام من طلب ؛

ابو علا ششتری گوید در نام ملحی ایضاً ؛ نیز دوگانه و یکی قشر ثانیه ؛ بگذار و بر وی بند

بسوفاریک تیر ؛ نام بت من گر شناسی بمای ؛ آن بت من بجوی پای اشتر قرن

نیست بکشمیر اللغز این صنعت چنان باشد که معما الا آنکه این طریق سوال

کنند

گویند و این را پارسیان چیستان گویند مثل از شعر های حریری گوید

وما ابیح اخشین جهراً و خفیة ؛ ولیس علیه فی النکاح سبیل ؛ متی تغشی

فی الحال نهده ؛ وان نال بعل لم یلته تحدید ؛ یزیده هما عند المشیب تعهداً ؛

و برّه و هذا فی البعول قلیل ؛ همو راست در باب ؛ وما شیء اذا فسد استحال عسیه رشدا ؛

وان هو راق وصفا ازارا الشر حیث بدا ؛ زکی العرق والده ولکن بئس ما ولدا ؛

معزی راست در قلم ؛ چه پیکر است زر سیه تیزفهم تیز ؛ بشکل تیر و بدو ملک گشته راست و تیز

کجا بگرید در کالبد بخندد جان ؛ کجی بیاله در آن پای رو تیز ؛ رتا در راست خاطر

دهد نشان ببرشک ؛ ز مشکلات ضمایر دهد خبر بصریر ؛ هر آنچه طبع مبدید شد

او کند تالیف ؛ هر آنچه فهم فرو زار دارد و کند تعبیر ؛ دیگر مرا راست گفته در اشعر از

جست آن شکل تکان کرداره ؛ قتاب بدو گرفته قرار ؛ نعمت و محنت است آثارش

آسمان را چنین بود آثار ⁂ که خور از نهیب بر او جدا ⁂ گاه حجاب را دهد زنهار

ای خطم کارات به تدبیر ⁂ کاشف رازهای گیهان ⁂ زردی را بشارت است بحشر

زردی را اشارت است بنجت ⁂ زردی را بشارت است بداد ⁂ عاشق زار نه و پیکر داد

زرد و حسب بیان عاشق زار ⁂ زرد شد ناچشیده شربت عشق ⁂ خسته شد ناکشیده فرقت یار

هست لاغرتر از میان صنم ⁂ هست کوچکتر از دهان نگار ⁂ بست مار و چو مار حلقه زده

دندر و چهره چو چهره مار ⁂ **المتضمن** این صنعت چنان باشد که شاعر بیتی یا دو بیت

از کسی دیگر در میان شعر خود بیارد بر سبیل الحاق نه بر سبیل مثل و عاریت

نه بر سبیل سرقت و آن بیت بیگانه باید سخت مشهور باشد تا مدد اشارت باشد

چنانکه شنونده را تهمت سرقت نباشد **مثل** از شعرهای ابو احمد عبدالله طاهر که

در آن وقت والی برسه بود و در اعیان خاندان بزرگوار شعر حر از دیگری نامه دو بیت

مشهور

مشهور عرب را تضمین کرده است ⁂ وقائلةٍ والدمعُ یَسکُبُ مبادرًا

وقد شَرِقَت من مُقلتیها المحاجرُ ⁂ وقد أبصرت بغداد من بعد نأینا ⁂ بنا دیَّ ربنا

موحشاتٌ دوائرُ ⁂ کأن لم یکن بین الحَجون إلی الصفا ⁂ أنیسٌ ولم یَسمُر بمکة سامرُ

فقلت لها والقلب منّي کأنه ⁂ یُخالجني من الجناحین طایرٌ ⁂ بلی نحن کنّا أهلها فأبادنا

صروفُ اللیالي والجدود العواثرُ ⁂ ولم یبق من طاهر معشرٌ ⁂ سوی عل

سانه للملک طاهر ⁂ دیگر مراست ⁂ ذنبي کبیرٌ وعذري فیه متّضحٌ ⁂ فاقبله

فالعذر عند الحرّ مقبولٌ ⁂ نُبِّئتُ أن رسول الله أوعدني ⁂ والعفو عند رسول الله مأمولُ

از شعرهای مراست ⁂ در یک مصراع از آن عنصری تضمین کنم ⁂ منور شمع تو را تا شیح دگفت

چنین باشد بشمشیر خسروان آثار **الاغراق فی الصفة** این صنعت چنان باشد که

شاعر در صفت چیزی مبالغت نماید و به اقصی الغایه رساند **مثل** از شعرهای ملکه بیت

الحسین علیه السلام گوید در وقتی که زیور دختری خود را بر کرده بود : والله
ما البستها ایاه الا لفضاحتها او لتفضحها صاحب نوید فحی طباء سیعود
الیک اقصر من عرقوب قطاة بعد ما کان اطول من ظل قناة : نصر بن حسن
المرغینانی گوید : وصل کتابک فکان اخف علی من جناح البعوض
واول شیء علی ودّ مرفوض وعهد منقوض مثل از نثر پارسی در زبان مردمانست
که چون در نکوهش کسی مبالغه نمایند فلان هیچکس است و چیزی کم
وگویند اینک و دریغ این نام بر تو مثل از نظم تازی امرء القیس گوید :
واین اغراق بحث خوبست : من القاصرات الطرف لو دبّ محول : من الذر
فوق الارض منها لاثرا : و ابو عثمان عمرو بن جاحظ گوید هر که اغراق
کند در این معنی همه عیال امرء القیس اند نیز همو گوید در این معنی : و اذا

تو هم برایها ناظره ترک التوهم وجهها مکلوما : متنبی گوید : کفی بجسمی نحولا انی
رجل : لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی : عباس خیاط گوید : لابی عیسی عنف فیه
خمسون علامة : فعلی جانبه الواحد الغیث الکرامة : ثم لاذنک من ضیف
الی یوم القیمة : و علی الاخر سطر بسم الله سلامة : من گویم : من رای مثل
جشنی تشبه البدر اذ بدا : تدخل الیوم ثم تدخل اردافها غدا امثال از نظم پارسی
منجیک گوید : به انگهی که دو صف کرد را بر انگیزد : فراخ باز نهد کام اژدهای قتال :
بچابکی برباید چنانکه باز آرد : ز روی مرد مبارز به نوک پیکان خال :
عنصری : زهر آنکه بسی گرید ابر بینی : بسی بخندد بر ابر لاله در گلزار :
همو گوید : گر حلقه ربایند بنین تو بنیزه : خال از رخ زنگی برباید شب تار :
مثل غضایری گوید : صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان : یگانه ایزد

دادار بی شبه و مثال ∴ وگرنه هر دو بخشیدیش بگاه عطا ∴ امید بنده

نماندی بایزد متعال ∴ دیگر علی اسدی راست ∴ از زخم سر دو زلف عنبربویت

آزرده شود همی گل خود رویت ∴ زانگشت نمای عاشقان در کویت

ترسم که نشان بماند اندر رویت الجمع والتفریق والتقسیم این فصل شش نوعست

اول جمع تنها دوم تفریق تنها سیم تقسیم تنها چهارم جمع با تفریق پنجم

جمع با تقسیم ششم جمع با تفریق و تقسیم جمع مفرد این صنعت چنان باشد

که شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت جمع کند و این صفت را جامع خوانند

و این صفت جامع روا بود که مظهر بود و روا بود که مضمر بود از شعر تازی

شاعر گوید ∴ فاحوالی وصدغک واللیالی ∴ ظلام فی ظلام فی ظلام

درین بیت شاعر احوال خویش و زلف معشوق و شب را جمع کرده است

در صفت ظلام و ظلام جامع است و مظهر مثل از شعر پارسی قمری گوید

آسمان بر تو عاشقست چو من ∴ لاجرم همچو من نیست قرار ∴ درین بیت

شاعر آسمان و خود را در صفت بیقراری جمع کرده است و بیقراری جامع و مظهر است

هم گوید ∴ ماه گاهی چو روی یار من است ∴ که چو من گوژپشت و زار و نزار

در مصراع اول این بیت جمع کرده است میان ماه و روی معشوق در صفت

نیکوئی جامعست و مضمر زیرا که ذکر آن صریحا در بیت نیست و در مصراع

دوم جمع کرده است میان ماه و خویش در گوژپشتی و زار و نزاری و این اوصاف

جامعند و مظهر تفریق مفرد این صنعت چنان باشد که شاعر در میان بیت

دو چیز جدائی افکند بی آنکه جمع کرده باشد مثل از شعر تازی من گوید

ما نوال الغمام وقت ربیع ∴ کنوال الامیر وقت سخاء ∴ فنوال الامیر بدرة عین

ونوال الغمام قطرة ماء : هم از اول بیت جدا افکنده‌ام میان عطای ابر
ومیان عطای ممدوح باز آن جدائی را شرح داده‌ام مثل از شعر پارسی
عنصری گوید : ابر چون تو کیست کیانه : زر کجا بارد ابر نیسانی :
او نیز هم از اول بیت جدائی افکنده است میان ابر و ممدوح پس شرح
داده است تقسیم مفرد و این صنعت چنان باشد که شاعر دو چیز را
یا بیشتر در بیت بخش کند و ترتیب آن یک بخش بر یکجا عده نگاه دارد
از شعر تازی ادیب ترک گوید در حق دو ادیب یکی بغایت پست و یکی بغایت
بلند : ادیبان فی البلخ لا یاکلان : اذا اصحبا المرء غیر الکبد : و هذا طویل کظل القناة :
و هذا قصیر کظل الوتد مثل از شعر پارسی شاعر گوید : زبان و عارض و زلفین آن
بت دلبر : یکی گلست و دوم سوسن و سیم عنبر : و این قصیده تا آخر

چنین

چنین است و شعرای پارسی خود این صنعت تقسیم چنین کنند تا آخر قصیده
این صنعت تقسیم محفوظ بود جمع و تفریق این صنعت چنان باشد که شاعر
دو چیز را جمع کند در تشبیه یک چیز باز میان ایشان جدائی افکند بدو صفت
متغایر مثل من گویم : فوجهک کالنار فی ضوئها : و قلبی کالنار فی حرها :
درین بیت جمع کرده‌ام میان روی معشوق و دل خویش در مانندگی با آتش باز
تفریق کرده‌ام بروشنائی و سوزندگی مثل از شعر پارسی : من و تو هر دو
از گل زردیم : چون من از رنگم و تو از بوئی جمع با تقسیم این صنعت چنان باشد
که در شاعر در بیت نخستین چیزهائی را بیک معنی جمع کند پس قسمت کند
مثل از شعر تازی متنبی گوید : حتی اقام علی ارباض خرشنة :
تشقی به الروم والصلبان والبیع : للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا :
والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا : شاعر در بیت اول جمع کرده است بدین
اعدا او هرچه در او ست علی الاجمال در معنی شقاوت آنگاه در بیت دوم

تقسیم کرده در شقاوت و هر چه ازان جمله است **مثل** از شعر پارسی عنصری گوید
دو چیز از حرکاتش هست دو چیز دهد : علوم را درجات و نجوم را احکام :
درین بیت حرکات مه و مهر را جمع کرده است میان حرکت دادن دو چیز
مطلق پس قسمت کرده حرکت دادن آنها **جمع و تفریق و تقسیم** جمع این هر سه حال پس
مشکل است و من هیچ نظم ندیده ام که این هر سه حال را جامع بود مگر یکی از شعرا
دو بیت بپارسی گفته است اینست : آنکه ترا بند کرد و بندت را بنزد : بندی کرده است
نه پدید که پنهان : بند تو از آهن است و بند من از غم : بند تو بر پا و بند بنده از جان
درین دو بیت نخست جمع کرده است میان معشوق و خویشتن به بند کرده شدن آنگاه
تفریق کرده است به پیدائی و پنهانی باز در بیت دوم تقسیم کرده است
که هر بند کجاست و چگونه است **تفسیر الخفی و الجلی** بیان تفسیر جلی این صنعت چنان
باشد که شاعر لفظی بگوید مبهم که بتفسیر حاجت باشد پس بوقت تفسیر کردن
همان لفظ باز آرد و تفسیر کند **مثل** از شعر تازی من گویم : یحیی و یردی بجده

و صارمه : یحیی محیّ العفاة و یردی کلّ من جحدا : یحیی و یردی که در مصراع
اوّل است هر دو مبهم است در مصراع دوم آن هر دو را اعاده کرده آمد
و تفسیر کرده شد و این صنعت را تفسیر الظاهر تر خوانند دیگر قاضی گوید
یعطی و یمنع یعطی المال زایره : و یمنع الجار من ذلّ و ارهاق **مثال** از شعر
پارسی عنصری گوید : یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد : تا جهان بر پای باشد
شاه را این باد کار : آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته : آنچه بندد
دست دشمن آنچه بگشاید حصار **بیان تفسیر الخفی** این صنعت چنان باشد که لفظ
مبهم را که بتفسیر محتاج باشد بوقت تفسیر کردن باز آورده نشود و پوشیده
گذاشته آید **مثال** محمد ابن عبده گوید : همه خام کین و پیر خاش مرد :
دل جنگجوی لسیح نبرد : هستی تو خشنود و بی خشم : همیشه شد و همیشه شد
عنصری گوید : چنان که نیست نگاری چو تو دگر نبود : چو من صبور و چو من زار و زار مبتلا
ترا و من رهی و خواجه را که بجهان : بحسن و صبر و سعادت ندید همتائی :

المتزلزل این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم لفظی
آورد که از آن بتحریف اعراب بگردانی از مدح بهجو شود مثال از نثر تازی
الله معذِّبُ الکفّار و مُحرِقهم بالنار : درین نثر حرکت ذال معذّب و را
محرق را اگر بکسر بخوانی عین اسلام است و حاشا اگر بفتح گویی محض
کفر گردد مثال از نثر پارسی فلان پیوسته در کارزار است اگر زا
کارزار بسکون گویی صفت شجاعت است و مدح بود و اگر بکسر گویی ذم
شود مثال از شعر تازی من گویم : رسولٌ أتیه کذّبه الا عادی : فویلٌ
ثم ویلٌ للمکذِّب : اگر مکذب بکسر ذال گویی مدح رسول الله است
و اگر حاشا بفتح بخوانی العیاذ بالله ذم شود دیگر از شعر پارسی
شاعر گوید : سخن هر سر براکند تاجدار : همو هر سر براکند تاج وار
اگر درین مصراع جیم تاجدار را بسکون گویی مدح سخن است و اگر
بکسر گویی ذم گردد المردّف فرق میان ردف و ردیف ردف الفی

واوی یا یایی باشد که پیش از حروف روی چون تار و یار و چون نور
و نور و یا اسیر و نفیر و دانستن این علوم بعلم قافیه تعلّق دارد و ردیف
کلمه باشد یا بیشتر که بعد از حرف روی آید در شعر پارسی و این شعر را
اهل صنعت مردف گویند و تازیان را ردیف نباشد مگر کسی از محدثان
بتکلیف بگوید و فخر خوارزم محمد ابن عمر زمخشری قطعه دیدم تازی که خداوند
خوارزم شاه آتسز را انار الله برهانه مدح گفته بود و لقب معروف او را
ردیف کرده بر منوال عجم این است : الفضل خصلة علاء الدوله : والمجد
آلته علاء الدوله مثال از شعر پارسی من گویم : نظام حال زمانه قوام کار جهان
تمام گشت باقبال شهریار جهان نیز من گویم : مارا بهار عیش مهیا کند همی :
اسباب صد نشاط مهیا کند همی : و بیشتر اشعار عجم مردفست و قوّت
طبع شاعر و بسطت او در سخن پیوستن ردیف خوب ظاهر گردد و ا بکلمه
ردیف را بعضی از اهل صناعت حاجب خوانند و شعر مردف را

محجوب و بعضی گفته اند که حاجب آن کلمه است که آن را پیش از قافیه
در هر بیت بیاورند چنانکه ردیف را پس از قافیه معزّی گوید : ای شاه زمین
بر آسمان داری رخش : سست است عدو تا تو کمان داری بکش : جمله
سبک آری و گران داری تخت : پیری تو بدانش و جوان داری بخت :
لفظ داری ازین دو بیت حاجب است که در هر مصراع باز آمده است و لفظ
رخش و بکش و تخت قافیه اند و این دو بیت محجوب است بقول این جماعت
الاستدراک بیان استدراک این صنعت چنان باشد که شاعر مدحی را
آغاز نهد بالفاظی که مردم پندارند هجواست پس استدراک کند و مدح
مثال از شعر تازی : لا تقل بشری ولکن بشریان : غرة الداعی و یوم المهرجان :
از شعر پارسی : از مهر تو خواهم که بماند بجهان : مهر خواهم که بماند بجهان در اثر :
مثال اندر بزم و بر بزم اگر آنجا که بوری : در خانه بزاو رفته ح پیش تو می :
بیرون کشم و پاک کنم اندر پی : از پای تو موزه از بنا گوش تو خوی :

و نزدیک من آن است که اگر شاعر این طریق نسپرد و این اسلوب بکار نبرد بهتر
زیرا که استدراک کند و بمدح باز آید عیش مدح و صورت الفاظ ناخوش کرده باشد
و لذت سخن ببرد **بیان اعلام الحکم** این صنعت چنان باشد که شاعر ابیات
خویش بحکمت و موعظت و شکایت روزگار بگذارد **مثال** از شعر تازی متنبی گوید
والظلم من شیم النفوس فان تجد : ذا عفة فلعلة لا یظلم : و من البلیة
عذل من لا یرعوی : عن جهله و خطاب من لا یفهم : هم گوید : لولا المشقة ساد الناس کلهم
الجود یفقر والاقدام قتال : انا الغنی من ترک القبیح : من اکثر الناس احسان
و اجمال متنبی را درین باب ید و بیضا بوده است **مثال** ادیب ترک گوید :
اذا ما رمت طیب العیش فانظر : الی من بات اسوء منک حالا : و اخفض رتبة
و اذل قدرا : و انکد عیشة و اقل مالا : **مثال** ابو سعید سلمی گفته است :
من الناس من یلقی المزید علی الغنی : و یحرم ما دون الغنی فاضل مثلی : کما الحقت
واو بعمرو زیادة : و ضوعف نبر اللّه فی الف الوصل : ابو القاسم عنصری گوید

بر خرد خویش پرستم نتوان کرد ؛ خویشتن و خویش را درم نتوانکرد ؛ دانش و آزادگی
دین و مروت ؛ اینهمه را خادم درم نتوان کرد ؛ قانع بنشین و هرچه داری بپسند
کآزادی و بندگی بهم نتوان کرد ؛ کما گوید ؛ زین سپیدی کاین روزگار بمن کرد
سیاه عارض من رنگ روزگار گرفت ؛ سوار بود جوانی شتابکرد و برفت ؛
زگرد موکب او عارضم غبار گرفت ؛ مسعود گوید ؛ تبارک الله این بخت و رند کافی بین
که تا ببیرم زندان بود مرا خانه ؛ چو شانه شد جگرم شاخ شاخ از این حسرت
که موی دیدم شاخی سپید در شانه ؛ همو گوید ؛ تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب
جهود و گبر و ترسا و مسلمان ؛ همی گویند با تسبیح و تهلیل ؛ الهی
عاقبت محمود گردان **الابداع** این صنعت چنان باشد را ارباب صناعت
شرح کرده اند که معانی بدیع باشد با الفاظ خوب نظم کرده از تکلف و تعسف
نگاه داشته و من نمیگویم که این از جمله صنعتهاست بلکه سخن عقلا و فضلا
در نثر و نظم چنین میباید و هرچه بدین نگوید سخن عوام و انجمن را نشاید اما مثالی

چند از آنچه قدما در کتب خود پیدا کرده اند بیاوریم **مثال** از شعر تازی متنبی گوید
در جمع میان مدح کافور و مدح سیف الدوله ؛ فراق و من فارقت غیر مذمم
وأم و من یممت خیر میمم ؛ دیگر هم متنبی گوید ؛ سترحل حیث تجلی الانوار
و اراد فیک مرادک الاقدار ؛ و اذا ارتحلت فشیعتک سلامة ؛ حیث اتجهت
و دیمه مدرار ؛ از شعر پارسی رودکی گوید ؛ همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع
همی بدادی تا آدمی نماند فقیر ؛ بنده دستم که برور فراق
از همه تن بار دلم بود و بس **التعجب** این صنعت چنان باشد
که شاعر در بیتی از چیزی شگفت نماید **مثل** ادیب ترک گفته است
ایا شمعا یضیء بلا انطفاء ؛ و یا بدرا یلوح بلا محاق ؛ فانت البدر
ما معک انتقاص ؛ وانت الشمع ما معک احتراق ؛ شعر پارسی عنصری گوید
نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی ؛ نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی
؛ من چرا دارم بگوئی آب در دیده همی ؛ گر تو داری چاه دایم در زنخدان ای پسر

حسن التعلیل این صنعت چنان باشد که شاعر در شعر دو صفت بیاورد یکی
بعلت دیگری و غرض او خود بانگردن دو صفت بود اما براین اسلوب یاد کند
آن صفت را بالفاظ زیبا و بتعبیر کند بود مثال از شعر تازی فخر خوارزمی گوید
فان عاذر العذران فی صحن وجنتی ؛ فلا عذر منه لم یزل وابلا سحب ؛
بر رخساره خویش اثبات کرده است شعرها بدین علت که ممدوح او ابر بارنده بود
و ابر بارنده علت وجود شعر بود عنصری ؛ ز بهر آنکه همی گرید ابر پیش ؛
همی بخندد برابر لاله بر گلزار ؛ درین بیت گریستن ابر را سبب علت خندیدن
لاله و گل ساخته و این صنعت مستعمل باشد در تازی و پارسی بسیار بود
المقطعات و این بیرون از آن جمله است که یاد کرده آمد مدح و هجو و مدحت
آفرین را خواهند هجو و بجا نفرین را تشبیب صفت حال معشوق و حال
خویشتن با در عشق او و این را تشبیب و غزل نیز خوانند اما مشهور و مستعمل میان مردمان
آنست که صفت هر چیزی که کنند در شعر و هر حال که شرح دهند الا مدح ممدوح آنرا

تشبیب خوانند ذوالقافیتین بیتی را گویند که در هر دو مصراع او قافیه نگاه داشته شده
باشد چنانکه ابیات مطالع قصاید المخمس دو بیتی را گویند که مصراع سیم او را
قافیه نباشد چنانکه رباعیات الترجیع بپارسی گردانیدن نغمه باشد
اما شعرا شعری را خواهند که خانه خانه کنند و هر خانه مخالف خانه دیگر باشد
و هر خانه که تمام شود یک بیت یگانه بیاورند آنگاه بخانه دیگر شوند و این بیت
یگانه را بیت ترجیع خوانند و این بیت یگانه بر سه نوعست یا یک بیت بود
بعینه که در آخر هر خانه بیاورند یا بیتهای مختلف بود که هر یک را قافیه دیگر
باشد یا بیتهائی بود همه بیک قافیه بعدد ابیات خانه ترجیع چنانکه اگر ابیات
یگانه را جمع کنند خانه گردد العکس بپارسی عکس باژگونه کردن باشد
و شعراء عکس شعری را خوانند که مثال آورم ؛ گهری دارم دارم گهری ؛
بیری چابک چابک بیری ؛ بود هر گز هرگز نبود ؛ دگری چون او چون او
دگری ؛ بخطا کردم کردم بخطا ؛ سفری لی او لی او سفری ؛

سفری کردم وقتی بهری : بهری کردم وقتی بهری **المدوّر** بپارسی گردان باشد و شعرا چیستی را گویند که از هر طرف آغاز کنی بتوان خواند و این بازی کودکان است **مثل** در حاشیه **المکرّر** شعری را گویند که در یک بیت لفظی مکرّر گویند و در بیت دیگر برابر او همان لفظ را ذکر میکنند از شعر پارسی عسجدی گوید

باران قطره قطره همی بارم ابروار ٭ هر روز خیره خیره ازین چشم سیلبار

زان قطره قطره باران خجل شود ٭ زان خیره خیره خیره دل من زهجر یار

و بعضی گفته اند که مکرّر آن است که لفظ قافیه را دو بار گویند **مثل**

زهی مخالف ملک تو خطا خطا ٭ زهی موافقت صدر تو صواب صواب

المتنافر متنافر در نثر و نظم الفاظی را گویند که بگفتن مشکل باشد و مردم یکدیگر را بآن امتحان کنند که دو بار یا سه بار بتوان گفتن هر کس سه بار گوید بیکدم زبانش در پیچد و برزد **مثل** خواجه تو چه تجارت کنی **المتلائم** ضد متنافر است **الارتجال** شعر یا خطبه یا نامه بی اندیشه انشا کردن است و این را بدیهه نیز خوانند

الرویة ضد ارتجال است چه رویّة فکر و اندیشه باشد گویند فلان شعر بروّیت گوید نه ببدیهت یعنی باندیشه و فکر گوید نه بشتاب **جزالت** تمام شدن و زفت شدن باشد و شعرا شعر جزل شعری گویند که الفاظ او قوی باشد و این صنعت در شعر هیچ شاعر چون ابوالقاسم فردوسی طوسی نبود **سلاست** نرم شدن و سهل شدن باشد و شعر را سلیس خوانند که روان و مطبوع باشد و گفته اند که آفت جزالت تعقّد است و آفت سلاست رکاکت است **سهل و ممتنع** شعری باشد که آسان نماید اما مثل آن نتوان گفتن در تازی این فن ابو فراس تحری راست و در پارسی فرخی و من این کتاب را بر لفظ فرخی تمام کردم و السلام

الکاتب حرره ابن احمد الحسینی [illegible] [illegible] المکتب المدرسة [illegible] [illegible] الوقت [illegible] [illegible]



